

إلى جنتهم وبئس المهاد ميزنا وشعر غدروا فلو دمنهم أرواحهم في الكار والاشباح في العلقور قدان را
 بعد از وصول ایچی نوروز و عرض صورت حال تفصیل اسامی فرقه شقاوة بطلب کافرتا و اورا همسم آنجا که دریافت بسیار است
 و در ده بکماه از طیر پنج شاخه و سی و هشت میگرد تسمیه ایشان تطویل بلاطائل میباشد با مبالغ لشکر یساء پادشاه در یاسند
 و رخت اقامت از منازل خود با ساقل و ونج کشید و پیرس که اقتضای بدین طایفه داشته بود و اختیاری بتسویلات ایشان نمود
 علی السدیج بخریج نامنی یافتند بلیت تیغ تو بصره ارجا بی تکست بس سرکه در آن آب فرو خواهد شد بدین فرج که معصوم
 قوی سلطنت و غنوق صبح دولت و مرداح ارواح دین و ملت و صباح صباح مهبت بود مشا هر بهار و بلدان و جها بر قطان بگاز
 معمرن جان صدقات و مذور بوفارسانیدند و من عجائب الاحد وثیفة در شتاه ظهور این قصد و مکانه صدر حساب
 با چندان دلائل با هر شواهد ظاهر در خلاص بندگی و سابقت بجزه علیا بنا بعت و وضعت با مخالفان دولت موسوم
 و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قله استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این طنون متمتع محققین
 اباطیل مضمحل کشند استادانوری که شاه ملکت سخن و ریت خوش گفته بلیت من تو انم که گویم بد کس به عمر نتویم که
 نحوین در ابد و کران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله فینا و حکیم را گفت مبین اشعار را خواهی نوبه
 ساخت گفت مشور فاروره صماح را بضم نام تصام مصمت کردانید گفت کوی قفل صموت بر در و ریح نطق زد گفت من
 حکیم را پیش احتمال نماند گفت این قسم مقدمت معذ در فریاد بدین نمت اورا بگرفتند و در توکید و توکیل و تحویل تعریف چند
 روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بر لیغ شد تا تیغ ناکرده تیغ یا سا اساس مکارم و معالی را مندمم کردند
 شفا با از لفظ در بار صاحبی استماع افتاد که ششی چون حوتی ظاهر در کلالت بر گوشه شتان عطلت و بطالت از احوال محصور
 بازمانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آئینه بمنجلی روی در روی آورده و بنقوش عالم غیب متصل شده بدیده چنان چنان
 ملاحظه رفت که روز جمعه آور بسته بسیار نگاه بردند در میان بشیه مخوف ناگاه شخصی نوزانی از میان بشیه بیرون آمدی شعی
 در دست گرفته و صاحب را از آن مقام وحشت عذام دادی و اورا گفتی حضرت مهبت که این قضیه را با هفت تن از
 دوستان محرم بازرانی روز دیگر بادی مستفی از مشکو یقین و سینه منشی بایات صدق مبین اظهار محذور بل مترصد آنچه مروج
 از نور شود حق و سرور مشور برابر او بطلب میکرد و صورت آن رؤیاء بی بار با هفت تن از مخلصان شرح بهت چون روز
 چسب شایده خواب اورا وجد و فریاد و برینه در پیشه بردند و التفت اهل ما بری مشکو و شخص بر سر موکل بودند حکم
 رقمه ما کار او بهانند البلاء موکل بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل فالامثل والذهر نعمان ميسو
 فرمود که موکلانرا در عهد کجا تو خان بمشابت فرزند می قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و مصلح نمودم و اوف شام در آن مقام
 کربت علی صهوة الثابته داشته بودند و بسبب بعت حق سالف بر ابراء حکم سابقت میکردند و من در آن حال از باز بچو فلک
 محال و عاذه در هر محال نیک مرتقه بال بودم و قنطر و شانی معهود و شانی معهود ناگاه آن شخص بران بیات که بر صغیر

روز

سلطنت فازان خان

ارتسام یافته بود با شمی افروخته مجاوی نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب غشی نمود و از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد مویکلهای کمان شد که از خوف بس تیغ خوراندند احترام در بحال پور قداق کارگاه شاهزاده ساخته مراجعت نموده بودند چون بران طایفه گذشت از حال صاحب تنگناری کرد صورت حکم بر لیغ و فرستادن او کشتن با تقریر کردند عالی دوسوار فرستاد که هشتاد و دو محافظه کنند تا سخن او در پای تخت اعلی بشف عرض رسانیده آید چون از آن گرفت افتاد یافت آن دو سوار آید که شادت راحت او بگردد لکن لفظه چون بشاره همه نیست که الیه تیغ پس کسی سخن حال راحت باشد روز دیگر که از سطل نرین آفتاب آب روی ریشانش ریخته شد و پشتمای سپین سلب از عینکوت این سطرلاب معنی در هر روز نه آنجه بر برای ظلمت زوای سلطان طلسم کشای تفصیلی که بر اسمی مخالفان واردون ختم مهر شده بود عرض کرد و بیجا میرا بود از شمت آن اومار و ذنوب بوائه الذیب من دم این یعقوب دعاء محمد اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک موقنین و فی ملائیس لطفک منغنیین و لا دایمه عبودتک فاعلمین و یا فاضله نعمانک غانمین و عن نجات ^{المسلمین} لفق اجابت کشت پادشاه او را سیور غامی فرمود و پورت او را در جوار او تعیین کرد و بنا کرد کم و سماحت بعد از اعوجاج عمار و ظهور میا و غیرت از و ذات العماره آمد و برید انفس سایر ائم را دعاه دولت قاهره خفیه حال و هوایم الواد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بن عباد و ذین بخوده اطراف الیلاد بطرف و بلاد و عم خاده و غیر فی مخاض الشوائب من یعاد به و دنع فی مراتب الایمن من یوازره و یوالیه و صلی الله علی نبی نبيه بعث للانذار و التنبیه علی الیه و ذکر بانه و خطابه موضع افرا و تو کر در مادی مجلس میرین در هر ملکی حاکمی مستبد مستبد بدلائل تجار بصب فته بود بدین سبب رعیت در عاوه در صد و تکلیفات و رواند حالات میضطر میشدند و سیما ملکت سلیمان فارس از سیما عدل و رافت محجوب بود و کارکنان با مستبد بر شغل منصوب و بواسطه شکر ایمان حضرت که در زمان باید و خان بخیل اموال اینچو آمده بودند و بخیل مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک الیمانی بخارگراستی و شست پور قداق از حکم بر لیغ بشیر از آمد تا با سایشی ممالکت کند و بتقریر دل پذیر عزالدین مظفر استدرک شیخ الاسلام جمال الدین ابی مبالغی واجب داند او خود محافظه و دولتمداری کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بگوشته بودند چون آغاز استخراج بنا و مذ و ابتداء مواخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی و دفع قضا و بدگشت و حکم بر لیغ با سمالت و سیور غامی ملک سلام با تشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید و در احتضار و مسامحت بصوب حضرت مبالغت رفت بود محاربت هر روز او لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوری نمود و بغیر اختیار در هر موز توقف افتاد چون در آن حال رکن الدین مسعودی هر روز بهاء الدین ایاز همانند و مطاوعت با ملک اسلام بصلحت عواقب نزدیک تر بود و بعد از استعالت از بهوات و اظهار ضراعت و اعتدال روزان اقدار با نظرف ملک سلام رضا و او از انجامد و ولتمداری رفت و با خزانة موفور و استعدادی لایق بشیر از آمد و ایلیانرا خدات پسندیده تقدیم کرد و مستوجه بندگی کشت و وصول او بار و و عزل ملک شرف الدین

مجلس الملک التسمانی معان افتاد بعد از سه روز جمال الدین و سجدانی را بسیار سائیدند و در اول محرم سنه مست و تعیین شد
 که پادشاه اسلام صدر جهان را سیور غامی می فرمود و صاحب دیوانی و منصب جهان بی موسوم شعر لیسج ذوق فصل و یکدنا
 و بیج ذوق و تکلیف حاسد آب باز روی کار دولت آمد و خسار مروت و فوت نصرتی بی اندازه یافت دل دیوان
 بصد جهان نازه و خوش کشت و مباحث جهان با نازه عاظت او چون چره بان نقش شعر لفظ احسن القذا اما جنة
 زمان و فال بعد ما فدا جفا و انمرد و وض اشهار الترفید و استغراب التهم لیل المفی بیل ناطقه کاتب بر کتب
 سید حسن غزنوی که غزنوی یافته بود زمره این قضین او مسکود بعتت آخر اولم بار زوی خوشین رسید و آنچه از خدای تعالی
 بود مین رسید دل رفته بود و جهان شده منت خدای که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل اللطیف العالمین و مسکنت دیر
 و دوازده بخل و کین و دستور با فرد و تکین او مصرع آن دل بسینه آمد و آن جان مین رسید و این دو بیت علی الارکال حسب حال
 گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو مساز آمد شهباز معادش بر پوز آمد تا تهیت روز و بهال کند اقبال
 صبح کنان باز آمد کافه طوائف با احرام کعبه جلال صاحبی و بستند از اطراف و ذراحی و اللطایب الامال و المدیح الاموال
 و العذاه الاصلی علی ظلم از عدل و چون زلف یار و تاب افتاد و غنچه چون زکریا چشم و دلدار در جواب بیت
 امن تو جهان عام شد اکنون که نماند در جهان جز غم و بخت تو یک تن بیدار بسیار تو بین خور و فلک گفت ترس بین تو
 و هم هر چه مر است یار همتش بکنت بر آورد و که دارا و ب کان بین از بسیار تو همی آید عار شیخ الاسلام بی شوی
 و مصطفی وید او شرف کشمشی یافت و در جوار اردو بارگاه می نمودار شاد و دان کردون بر فراخت و ترتیب طوی و منجیات
 بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر محمود نبود از جمله ده و عوامات هزاره او لجا می کرد و در واردید خوشاب و ملسا
 حریر و ذهبات ثیاب و دانه که گرانمایه و اصناف اوالی زر و نقره و طرایف قصی چین و هند ما لا یعدو لاجه
 قبول و ارتضایافت و پیتاس جلاس و احترام تام از بندگی حضرة مخصوص کشت و التماس نمود که پادشاه سخن عزالدین
 مطغز را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او را به مقام یار غوغه عظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت
 مقال او چون بیاض نهار ساعت یافت و رموز با طیل بر صوفه حال از اعت حکم بر لیسج شد تا او را شیخ الاسلام سارند و وزیر
 حالات ازین رساله که حسب حال را دران شرح بعضی فاضل شریاز اصدا کرده معلوم میتوان کرد و هجی هین بقصی
 من امن بالله یسبح الله الرحمن الرحیم الحمد لله المجدل الاولیاء المجدل الاعذایه والصلوة علی محمد و
 الله الذی اودی اهل الطاعة تحت لوائه انجازا لوائه و اصحاب الذنوب مباد الذنوب مستظرون
 یشفاعیه و اعینانه و علی الیه و اصحابه و رفقا ینحکم من کان الله کان الله شیت بی علت مستب الاسباب و ارادت
 چون رب الارباب تفاصر عن تقاصیر کل امیه تماس انابیل الا و هتقر قدسی مشاء و ذات علوی ایشان شخصی اعلیت
 قد افلح من زکها منحتی کروانید و در بد و فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه التجیدین بر نامه وجود مسعود او

خط ۳

نگز با هاشم

براینه جوامع بهم عالیہ و سواج آراء را ہرہ او معروف عبودیت خالق و معروف بر نظم مناجح ضلایق تواند بود و صادرات اقبال
 و صادرات اخلاص افاضت خیرات و مبرات رہتایل لایق و در معاہدہ آن چون بناوی بارواہ روایت و خطاب من و دینا
 بر دوش انداخت و نفس او را مستغرق مواد فسق و عدوان و مستودع امداد اکت و بہتان ساخت تا کام خطرات خاطر
 بی خطرش داعیہ افاد مناج عالم و اضلال مصالح بنی آدم کرد و حرکات و سکناتش بلا و عباد را غیر ظالم و در اجل و عاجل
 معقت باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزید می این بیان را عیانی خواہد و بر این دعوی برہانی ^{غنی کبری} ^{بیاگر تشبہ} ^{کرم}
 معقہ اولی اشارہ است بوجود جو و فرین نفس با دو دین محذوم معظم خدیو کرم ملک سلام شیخ الانام ملاذ ملک التبر
 و البحر مال صنادید الشرق و الغرب غلیفہ العرب و البحر جمال الحق و الدین ابراہیم بن محمد الطیب و جوامع الفایہ العلیہ
 ادبی علی الشمس بلال لوسناہا شعر اسامی المبرورہ مغزفہ و ایما لذہ ذکرنا ہا نصر اللہ موالید و کتب اعادہ کما طاب
 در فنون نسکت و تقوی آفتاب را ہنای و ماہ را برہ و منی ضوب میداند و باطن مطہن عقیدت پاکش در اعلاء کلمہ حق و تہسید
 فاعدہ صدق این بیت از ابکار انکار کا شجر لقد زاد فی الاسلام حسنا و نفعہ بدو لہ ابراہیم دین محمد از خیر
 قوت بمطہر فعل میرساند امروز در قطار افاق از ملک زمان عائدہ العام و جهان او غیر منوعست از ازل و غنیز فیض فضال
 و نوالش در برابر و بکار مشرب عذب یامی و اراہل از نصاب انصاف او حوزہ اسلام منحصر است بنصیب و انی و اللہ لہ و
 لا عفا بہم بالخیر و ہکذا معقہ ثانی مصرع قلم بجا رسید و سر شکیست مثل کبر الشکر و فی الخیر لؤلؤ فہذ ذہب البکد
 و انی الابد استی منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و اوان مورد حقد و فساد و مصد بلجاج و عناد و مصور بخار خا
 تسویل محرک کارناہ تخمیل معدن و سوس خناس انسانی در صورت ناس ترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شمس
 قبح مناظرہ فچین بلونہ حسنت مناظرہ بیض المنظر قال المرصی علیہ السلام و بل لیس خلفہ و ہج صاحب روایت
 احادیث مغزی ناصب بیت اکاذیب مردی لکاتبہ عاصد فاسد کرسٹہ معوذہ شمر مغیب موزی نظر دشمن جمع بشر شعر
 هو الکلب لانه فی ملالہ و سوء مرعان ما ذلک فی الکلب تکبری سبہی کثرت شر و مناہی و تباہی اندر روش بیرون از حد
 تباہی لمؤلفہ فاضلی از فضول بہ خواہی عالمی در علوم کماہی مستبصری در صب جابل اقبال و سطرہی بغیر شعبہ مجال
 لمؤلفہ کا فذ صفت دور و فی و نام چون قلم همچون دوات کشہ کہ کارش علم شعر تراہ معیدا الخلاف کانہ یوغم علی اقل
 الصواب موکل یفجر کل موزی طبعاً مستوجب و جب ثلثہ شرعاً فیما یوقی اساعلی الاضی مدثرہ بر عینہ مغرور محمد
 علیہ من اللہ ما یستحق طرا ز این حد تفصیل این حد کہ بعد اللیثا و الہی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرد و
 بموجب حکم قرا تمغا در معرض از ہاق روح آمدہ بود و اموال دیوانی شیراز بطریق نیرکت و تملیط تصرف نمودہ جواب نامکذہ بود
 و رکبہ و دستار معنایی کریت و روا یا اججاب باہ چون نوبت خانیست کجما تو خان معضی شد جبل و تین حمایت و تربیت ملک اسلام
 بہ نواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض و انہا و موقع اصحا و وار تصار سائید و از فالصاات اموال خود مبالغی صرف کرد و

در روزگار با او این خطاب مکرر می

استیفاء ملک سیمان فارس از حکم پریغ بروی مقرر شد چون بال اعمال حصول مال رسید باعث جو نفس و تعویذ ^{بسیار} ^{توسعه}
 بِالرَّوْحِ تَرَعَّتْ که تا بوده نابوده گفته و از ما دیده خبر داده و ما ندانده بر داشته در مطراب آمد قال الله تعالى وَاذِ
 انْتَعَا عَلَى الْاِنْسَانِ اَعْصَ وَنَامَى بِجَانِبِهِ وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَرَامٌ عَلَى النَّفْسِ الْحَيَّةِ اَنْ تَخْرُجَ مِنْ
 دَارِ الدُّنْيَا حَتَّى تَقْبَلَ اِلَى مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا مِثْلَ سَائِرِهَا اِنَّكَ شَرٌّ مِنْ اَجْنَبِ الْبَيْتِ اِنْ كَانَ عِدَاوَتُ وَجَدِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَانَتْ لَوَدَّ كَالْاَسْوَدِ الضَّارِبِ ^{الذو} قَبِيضِ يَجِبُ اَعَاذُكَ رُوِيَ عَنْهُ هَذَا مِنْ رِوَايَاتِ اَبِي سَلَمَةَ وَرِوَايَاتِ اَبِي هُرَيْرَةَ
 كُلُّ الْعِدَاوَةِ فَدَرَجَةُ اِلَيْهَا الْاَعْدَاؤُهَا مِنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ جَانِمٌ ذَكَرَ تَفْصِيْلُ بَنِي تَامِيْلٍ اَنْ تَاكُلُكَ فَرَايَقُهُ وَاقَاوِيلُ
 مَمْرُوهٌ بِرِسَاخَةٍ بَعَثَتْ تَوَفِيْرَاتٍ دِيْوَانِي وَاطْمَارِ قَاوَاتٍ وَجَوَاهِتِ عَالِي وَهَسْوَةٍ وَهَسْوَةٍ مَسْمُوْلٍ وَرَكَّ وَاسْطَمَاعٍ وَاسْتِسْاَلِ الْبِحَا
 بَرَكْتُ دَرِيْا قِ اِحْوَالِ مَعْلُوْمٍ رَايَ شَيْخٌ وَشَابٌ سَهْتٌ وَزِيَادَةٌ اَزْ سَيْدِ تُوْمَانٍ هَلْ اَنْدَرْتَهُ اَزْ وَجْهِ حَلَالٍ كَمَا سَمِعْتُ تَرْوِيْهِ
 اَنْ مَضَى صَالٌ وَرَدَّةٌ سَهْلٌ بِاِيَالِ خِرَانٍ شَدَّ مَعْنُوْمٌ اَكْثَرَ مَطَالَعَانٍ قَالَ الْاَسْنَادُ اَبُو بَكْرٍ الْخَوَارِزْمِيُّ اَنْ يَخْرُجَ حَقٌّ وَاَنْ
 جَهْلُهُ الْوَدَى وَالْتَهَارُ نَهَارًا وَاِنْ لَمْ يَرَهُ الْاَعْتَمَى وَفِيْنِي فُلُكُ الصُّبْحِ ضَاهَةٌ حَبِيْبَةٌ اِنْ خَفِيَ سَائِبُ الْبَيْرِ الْمُنْظَاهِرِ
 در شهر سنه اربع و شصت و شصت که باید و خان بر سر ملک نشست صیاد المینی سیکفیه ^{وینا} او را در شکله قضی الله
 اَنْ اَبْقَى بَصْرَ اَهْلِهِ وَاَنْ عَلَى الْبَايِ نَدُوْلًا وَاَنْ مِّنْ يَّحْتَفِرُ لِيَصْرِعَ وَاَحَدٌ سَبَّحَ بِاللَّهِ هُوَ حَافِرٌ
 اِنْ اَحْتَمَ سَحْرَهُ مَالِيكَ اَنْ جَابَتْ وَحُكْمٌ نَافِذٌ مَا اَدْرَا اَجْمَعِي كَمَا كَلُوْنَ الْاَرَاثَ اَكْلًا لَمَّا صَفَتْ وَاَسْمَاءُ اَمْوَالِ تَرْفِ
 نَمُوْدَةٌ رَا حَوَابٌ كُوْبِدُ رَمَقْدَةٌ اِيْمَانٌ مَرْحَدُوْهُ فَضْلُوْهُ رَا كَا رَسَبَتْ وَرِوَايَاتُ بَنِي كَتُوْبٍ نَجْدَتْ مَلِكٌ هَلَامٌ اَمْدَرًا
 لَا اَزَالَ الْخَدُوْمَ الْاَعْظَمَ الْمُسْتَفِوْءَ عَلَى كَامَةِ الْاُمِّ مَنصُورًا عَلَى مَنْ نَاوَاهُ مَسْرُورًا يَنْاِيْدُ مِنْ الْاَوَّاهِ مَبْتَرًا فِي كُلِّ
 بِاِقْبَالِ جَدِيْدٍ وَجَدِيْدٍ سَيِّدٍ وَرُوْلَةٍ نَمُوْا وَتَزِيْدُ مَا طَرَفٌ طَارِقٌ وَبَرْنٌ بَارِقٌ فَلَئِنْ هُوَ مِنْ مَلِيكَ وَفَقِهْتَهُ
 الْعَالِيَةَ وَصَرَفَ اَجْهَادًا اِلَى الْبَالِغَةِ فِي مَعْرَةِ حَرْبِ اللهِ وَتَقْوِيْمِ الدِّيْنِ وَبَدَلِ خَالِصَةِ اَمْوَالِهِ فِي نَابِيْنِ الْمَلِيْكِيْنَ
 وَتَحْيِيْنِ الْمُرْتَدِّيْنَ اِخْتَارَ فِي مَعْمَةِ السَّبِيْفِ وَرَمَهْمَا السَّبْرَاتِ مَعَاوَاةَ الْاَسْفَارِ لِيَسْرِيْحَ هَذِهِ الْاُمَّةُ الْاَفْسَرُ
 مِنْ اَفْرَاطِ الظُّلْمَةِ وَتَوَطُّطِ شُرُوْدِ الْاَسْرَارِ اَخْلَصَ التَّعَايِيْنَ لِدَوْلِيْهِ يَجْدُمُ جَنَابَهُ بِاَدْعِيْهِ كَالطَّافِيْهِ رَايِعُهُ فَا
 وَاثِنَهُ كَاخْلَافِهِ عَطْرُهُ فَاتَّخَذَ وَبَعْرِضُ مَا يَهِيْ مِنَ الْاَشْوَابِ الْمَبْرَحَةِ اِلَى تِلْكَ التَّهَةِ الْعَلِيَّةِ وَبِهِ اَتَمَّتْ كَا
 يَوْمِ الْاَيْثِيْنِ السَّابِعِ عَشْرَ مِنْ شَعْبَانَ نَصَرَ دَوْلِيْهِ مَهْرًا وَسَبَانًا وَفَهْرًا عَدُوْهُ اَشْهَرًا وَبَانَ لَوْلَفِ خَلْفَهُ الدَّمْرُ
 كَالنِّسَاءِ اِذَا رَاَهُ فِي الْمَكْرَجِ اَلْخَايِطُ عَزَّهُ عَزَّهُ وَغَلَّهُ غَلَّهُ وَسَرَّهُ سَرَّهُ وَشَرَّهُ نَفْسِيْهِ اَبْدَى شَرَّهُ اِذْ لَالَهُ جُكْمُهُ
 الْمَرْوِيْنَ بِرِ الْعُقَابِ اَدْلَى لَهُ وَاَصْلَالُهُ لِلْحَلِيقِ اَوْرَتِ اِذْ لَالَهُ لَمَّا اَغْنَفَهُ الطُّوْفُ مَلِيْنَا لِاَجَابِهِ وَفَعَّ بِنْدُ الْحَبِيْبِ
 مَعْدَدًا فِي رَجْلِهِ وَقَالَ لِسَانُ الْحَالِ مِنْ غَيْرِ مَهْلَةٍ وَلَا يَجُوْ الْمَكْرَ الْبَقِيْ الْاِيَامِيْلِهِ وَقَالَ النَّاسُ مُمْتَلًا يَقُوْلُوْنَ عَقِيْلٌ
 بِنِ حُوَيْلِ الْهَدْيِ اِنْعَاشًا وَاَبْنَاءَ مَا كَانَ عَلَى الْفَلَكَ الدُّوَارِ وَلِجَانِي حَيْهَ اَوْفَى وَاَنْعَرَ فَعَلَى عَزَّةِ الْمَوْلَى مَبْنَى

المعنه

عزیز

هَذَا الْمَعْنَى الْعَجِيزُ وَالْفَوْلُ الْمَوْجُزُ لَا تَقْطَعَنَّ ذَنْبَ الْأَفْئِ وَتُرْسِلَهُ إِنْ كُنْتَ مِنْهُمَا فَالْحَقِ رَأْسَهُ ذَنْبًا وَآلَهُ
 بِوَقْفِهِ وَالنَّبِيُّ يُؤْتِيهِ وَدُرُوحُ الْقُدْسِ يُلْقِنُهُ وَالسَّلَامُ بَعْدَ زَوْصُولِ مَلِكِ هِلَامَ بِحَضْرَةِ أَمْرٍ كَبِيرٍ وَرُقَصَاءَ وَنَمْتًا
 تَحْقِيقَ مَحَاسِنِ كَرَمِهِ وَشَيْعَةَ شَرَعِيَّةٍ وَدَوْتِجَلٍ وَمَرْقُومَ شَهَادَتِ كِبَرِ أَدْعِيَانِ كَمَا مَبْلُغَ بِأَجْبَدِهِ نَوَانِ زَرَادَانِ مَلِكِ هِلَامَ بِرُقَصَاتِ
 مَسْتَبِينَ لِقَوْلِهِمْ مَا شَاءَ أَيُّهَا طَلَبَا حَرْنِ دَرَادِ الْقَصِيرِ وَتَوَانِ مِيمُو وَوَارِزِ مَوْلَانِ عَزِيدِ عَرُوبِيَا خَاهُ بِيْرِي بِرُوزِ مَهَانَةِ
 بِرِصْفَانِ كَمَا مَبْرُودِ مَوَاحِدَتِ وَتَشْدِيدِ وَمَعَاوِيَتِ وَتَشْدِيدِ بِهَمِ دَرِصِينِ آخَا زَنَادَانِ وَارِزِينِ مَبْسُورِ عَاطِفِ نَعْمِ النَّسَبِ الْخَشْبِ
 وَرِشَامِ وَجَاهِشْتِ مَرْتَبِ وَمَرْطُفِ وَرُشْتِ وَدَوِطْلَاسِ فِلَاسِ الْخَلِيقَةِ وَنَوَازِ مَالِ الشُّعْرِ فَيَدُ وَبِجْنِ وَبِجْنِ وَغَطَّهَا رَحْمُ
 الْعَدِي وَجَاهِشْتِ مِنْ أَيُّهَا زَقُولِ جَدِ بِرِ سَا زَا مَوْصُولِ ضَرْبِ بِيْدِ سَا حَتْمَ مَهَابَتِ أَوْ مَهَابَتِ وَجَبَرِيَّتِ وَنَحْوَتِ بَدَلِ مِلْ شَدَارِ خَلِيقِ
 اِرْتَضِيَّتِ هِلَامَ خُشْبِ بَيْنِ رَفْعِهِ بِجَدِ مَلِكِ هِلَامَ فَتَسَاءَلُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا أَتْرَكَ عَلَى
 طَهْرِهِمْ مِنْ ذُنُوبِهِمْ لَعَذَابُ ذُنُوبِهِمْ كَثِيرٌ وَنَسُورٌ جَسِيءٌ وَهُوَ أَوَّلُ فَإِنْ سُوْنِي يَوْمَ صَفِيٍّ إِلَى عَدِ
 لِعَقَبِ يَوْمًا مِنْكَ خَرْمِغِيلِ الْعَبْدِ أَوْ أَوْفِي فِي مَقَامِ الْأَسْتِغْفَارِ بِقَبْلِ الْأَرْضِ وَفَدَا طَعْمُهُ طَهَارَةُ نَفْسِكَ
 وَزَاهِدَةُ عَرَفِكَ أَنْ يَسْتَلِكَ مَا لَا يَسُوجِبُ مِنَ الْعَفْوِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلًا لَكَ أَنْ تَبْتَغِيَ أَهْلًا لَكَ مِثْلُ وَإِذَا مَلَكَتْ فَاسْمِعِي شِعْرًا وَسُنُوْنَ
 بِفَضْلِ حَاشِيَتِي طَلَبِي يَوْمًا أَقْبَلْتُ بِهِ مِنَ الْأَسْوَاءِ مَا اسْتَوْعَبْتِي فِي شَرْحِ مَا فَاسَيْتِ مِنَ الشَّدَائِدِ
 اللَّهُ السُّعَانُ عَلَى كُلِّ حَالٍ الْعَقْدَاتُ وَرَسَادَاتُ وَاعْيَانِ مَلِكِ صَحِيْفَةٍ فَاصْبِرِي الصَّبْرَ الْجَمِيلَ حِرْمَانِ وَبِعِيْفَةِ عَفَا
 عَمَّا سَلَفَ كَوِيَانِ مِشْرِ مَدَدِ وَبَعْضِي مَكْمَلِ وَمَا مِنْ نَفْسٍ وَوَادِعِ مَالِ شَدِيدِ رَهَادَتِ وَتَقَاتِبِ حَسْبِ اعْتِقَادِ وَوَفُورِ عَفْوِ رَحْمَتِ
 مَلِكِ هِلَامِ اِرْزُوي إِذَا ظَفِرَتْ بِعَدُوِّكَ فَاجْعَلِي الصَّبْرَ عَنْهُ جَوَابَ شِكْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرَأْفَتِ دَمِ أَدْرَسَا وَجَاهِيَا نَارًا
 وَدَمِ أَوْطَاسِ مَادِدِ أَوْ دَرِ اسْتِيْمَانِ زِدِ وَبِخَلَاظِ وَشَدَادِ قَسْمِ وَتَطْلِيغَاتِ ثَبَاتِ تَمَكُّتِ حَسْبِ كَمَا بَعْدَ الْيَوْمِ مَا نَدَى عِدَاوَةَ وَبَعْضًا نَحْوِهَا
 شَكَايَتِ وَسَعَايَتِ بَرَامِ مِهَابَتِ هِيَابَتِ وَرَحَايَاتِ هَذَا هِيَ الْمَاءُ إِذَا خَشِنَتْ فَامْسِكِي عَنْهُ عَادًا إِلَى أَصْلِهِ بِالْأَصْلِ
 وَالشُّجْرَةِ الْمَرْوَةِ لَوْ طَلَبْتِهَا بِالْعَسَلِ لَمْ تَتَمَيَّزِ إِلَّا مَرَاتِمَاتِ وَرَضِيَّتِ كَمَا تَمَسَّتِ أَوَّارِشْتِ كَرِشِ وَرِشَانِي بِسَاحِ نَبِشْتِ
 وَرِزِجِي عَدِشِ بِسَكَامِ آبِ بِيْحِ كَبِينِ رِيْزِي وَبِيْرَابِ سِرْبَانِ كَمَا كَرْدِ بَجَارِ دَرِوِ هِيَامِ مَبْرُودِ تَمِخِ بَارِ دَرِوِ وَكَلَبِ دِيْرَابِ
 تَعْرِيْبِ بَيْنِ آيَاتِ الشَّاكِرِ وَوِثَائِتِ شِعْرِ عَرِشِ لَهَا أَصْلُ التَّرَاكِبِ مَرَّةٌ وَتَعْرِيْبُهَا فِي رَوْضَةِ الْعَدَنِ مِنْ خَلْدِ
 وَمِنْ أَنْهَلِ الْفَرْدِ دُونَ حَالَةِ شَرِبِهَا لَيْسَتْ بِهَا صِفْوَالِ الْبَلْبَانِ مَعَ الشَّهِيْدِ عَلَى مَشْهَرِهَا بِظَهْرِ الْأَصْلِ بَتَّةً وَتُؤَمِّنُ
 مِرَالِ الْفَوَاصِيْدِ لَا يَجْدِي بِرِ مَرْدِكُلِ مَا هُوَ آيَاتِ نَمَتْ عَمْدِ نَقِصِ بَيْنِ وَخِلَافِ إِيْمَانِ طَارِكِ وَحَسْبِ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيْمَانِ بِرِغْمِ
 تَوْجِهِ اِرْوِشْتِ فَرَارِ مَبْرُودِ وَتَعَا، فَصَمَّ اللَّهُ ظَهْرَهُ بِهَيْمِ مَكْرِبِ وَغَرَابِ غَرِيْبِ نَاعِبِ وَطَا بِرِ مَخْرُوسِ وَجِدِ
 مَنكُوسِ وَبَارِجِ مَشُومِ وَخَسِ مَسْمِرِ وَعَيْشِ مَرِ عَلَى آثَرِهِ الْعَفَا وَلِذِكْرِ الْجَفَا مَا أَصَابَ غِيْشَاؤُهُ جَاوِرَ الْأَلْبَانِ
 بِرَدِّهِ حَالِ فَرُودِ كَرَوَانِ شِعْرًا إِذَا ذَهَبُوا فَلَا رَجُوعَ إِلَيْنَا وَلَا لِقَاؤَ السَّلَامَةِ فِي الطَّرِيقِ وَهَبَتْ خَلْفَهُمْ رِيْحُ دَرُودِ

ذکر خبث نفس مظفر عمید

دین

وَقَدْ آتَانَهُمْ جَسْرَ عَيْبٍ بِأَنْكَرَتِ حَاثِلَتِ دَرِيدُهُ مِثَاقُ بِأَشِدِّ وَجْهِهِ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْمُهْلِكِينَ كَثِيرٌ
 رَابِعًا خَنُودًا وَبَارُوًا كَارِجًا شِيدُوًا جَمَابًا بِالْغَيْبِ مَحَاسِنُ يَادُورُ بِوَجِيبِ جِلْوَةٍ دَاوَنُ كَرَفَتِ وَسِرَابِ بِنَاعَتِ مَعْمُورِ كِسَاوَنُ شَعْرُ الْكَلْبِ
 إِنَّمَا الْآيَاتُ لِمَنْ أَنبَأَهُ وَوَاحِدٍ وَإِنَّ اللَّيْلَ بِأَيِّ كَلِمَاتٍ فَلَا تَطْلُبِينَ مِنْ عِنْدِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ خِلَافَ الَّذِي تَرْتَبُ بِهَذَا التَّوَكُّلِ
 وَالْعَجَبُ دَرُوقَتِي كَرَجَالِ التَّبِينِ وَتَجْرُؤَانِي وَرَضِيْعِي مَيْسِرُ كَرْدَانِي مَخْمُورُ زَنْبُرِ اِمَانِي بِمَا سَابِغِ اعْظَمِ سَابِغِ صَاحِبِ فِرَاقِ عَاوِي
 فَصَبَّ لِسْتَبَاقِي فِي حَلْبَةِ الرَّهَانِ عَنِ نَوْعِ الْإِنْسَانِ نَاشِرِ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بَاسِطِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِبِرِّهِ هَانِ الْكِبَرِ
 وَالْبَنَانِ شَعْرُ لَوْ كَانَ أَصْفَ حَبَاكَانِ مُخْتَدًا مِنْ نُورِ آرَائِهِ فِي اللَّيْلِ نَبْرَاسًا عَظَمَ صَدْرُ جَانِبِ بَدَنِ مَحَاوِي
 وَمَا دَشْتُ كَسْرَهُ بُوَدُ غَاغَلِ اِشْرَاطِ شَعْرُ إِذِ انْتَبَهْتَ عَادَيْتَ أَمْرًا بَعْدَ خَلْوَةٍ فَنَعَى فِي قَدِّ لِعَقْدِ وَالصُّلْحِ مَوْضِعًا وَفَارِغَ اِرْزَاقِ
 جَزَاءِ يَوْمِ تَجَرَّتِي كُلِّ نَفْسٍ مِمَّا عَمَلْتَ نَهَارًا أَجْهَارًا الْآبَارُكَ اللَّهُ فِي لَيْلَةٍ مَعْنَى مَعَادَاتِ بَرَزَةٍ وَأَقْدَامِ اِحْرَارِ رُودِ مِنْ خِلَا
 كَشِيهِ غَمْرُ وَتَامِي چُونِ اَطْمَارِ تَامِي مَسِيكِرُ دَاوِنِ بِرَقِصْتِ جَنِيْتِ كِهَ عِلْتِ ضَمِّ بَاشِدِ عَمَلِ الْاِسْتِوَالِ رَفْعِي مَعْنِي دُوَابِ اِحْرَارِ
 خَوْرًا مَصَافِ اِلَيْهِ مِيسَاخْتِ وَنُصْبِ تَائِيْلِ مِثَالِي بِطَرِيقِ اِضْمَارِ عَمَلِ شَرِيْعَةِ التَّفْسِيْرِ مَعْرُودِ وَاِذَا اِسْوَابِ اِنْوَاعِ مِصْطَنَاعِ وَفَخَارِ
 وَمِحَادَاتِ لَوَاحِ قِي تَرِشِخِ وَتَرَبِيتِ بِاِمْرَاقَانِ الشَّيْطَانِ سَوَّلَ لَطْمُ وَأَمَلِي لَهْمُ شَعْرُ اَعْلَاهُ الرِّقَابَةِ كُلِّ يَوْمٍ فَلَتَا
 اِسْتَدَّ سَاعِدُهُ وَمَا فِي مَنَظَرِ مِكِيْشْتِ تَاوَانِدُهُ اَوْصَاعِ وَثِكَالِ مَنَامَرِ تَعَالَى اَلَاؤُهُ وَاتِ مَكْتِ مَصَافِ مَاجِي رَاكِرِ اِمْشَكُوْفَةٍ
 قَدْسِ مَسْتَبِيْرَتِ وَبَزِيْلِ وَاقْتَضَا اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيْرٌ بِالْعِبَادِ مَسْتَبِيْرٌ اَزْ غَايَةِ شَرِّ حَسَاوٍ وَاضْدَاوٍ كُنْفِ كَلَاوَتِ
 وَحَرِيْمِ حَمِيْتِ خُوْدِ مَحْفُوْطِ دَاشْتِ مَعَاذِ اَنْ مَكُوْرِ اِبْرَاسِيْمَ بَرَهَ غَبْرَاهُ زَمِيْنِ اِشْرَاطِ اَشْتِ وَخَرَشِيْدِ اِقْبَالِ اِدْبَارِ اِقْفِ مَرَادِ چَلْوَةٍ دَاوِ
 قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى يَرْيُدُوْنَ لِيُطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مِيْتَمٌ نُوْرِهِ وَكُوْكِرُهُ الشِّرْكُوْنَ وَالْحَالَةُ هَذِهِ
 تَابِيْبِ مَضْرُوْبَةٍ كِهَ بُوِي وَرَحِي مَكْتِ اِهْلَامِ بِرِبْطِ اَنْدِيشَةِ تَهْتَبَاطِ كَرُوْدِ بُوُوْ مِصْدَاقِ مَنْ تَبِيْمَعُ بَجَلِ صُوْرَةِ اَنْ تَعْبِيْرِ
 دَرُوقَتِي مَعْنِي كَسِيْرِ جَايِ كِهَ اِيْدُهُ رُوِي خَشِيْبَةُ عَا شَرِّ مَرْمُ شَسْتِ وَتَسْعِيْنِ وَتَمَانِ چُونِ رَايَاتِ فَحِ اَيَاتِ نَصْرَتِ نَخَارِ طَفْرِ اَمَارِكِ
 زَالَتْ دَوَائِبُهَا بِالْيَمِيْنِ مَنَشُوْرَةٌ وَمَقَاوِيْدُهَا بِالْيَسُوْرَةِ تَسْبِيْعُ شَا بَرَاوَةٌ جَانِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ عِلْدَانَةِ مَكْرَمِ مَقَامِ
 سَپِيْدِهِ كِهَ نَصْرَتِ فَرَمُوْدِهِ بُوُوْدِ رِنْدِكِي حَضْرَتِ اِيْمَانِ قِصَادَةُ قَدْرَقَتِ كِهَ دُوْنِ رَفْعَتِ خُوْرَشِيْدِ طَلْعَتِ مَشْتَرِي سَعَادَتِ
 كِيُوَانِ رَقِيْبَتِ عَطَارِ وُدِ اِسْتِ مَرِيْخِ صَوْلَتِ نَابِيْدِ عَشْرَتِ وُدِ اَنْ مَدَّةِ زَمِيْنِ وَفَارُوْرِيَاوِلِ كَانِ سِيَاْرِ كِهَنْدِ رُوْرِ كَارِ پَاوِشَا بِمَكَانِ
 بَقِيْتِ قَادِرِ بَكْمِ بِرِبْمِ كَسْرِ اَسْمَانِ مَعْنَتِ غَايِضِ سَجُوْدِ بِرِبْمِ كَسْرِ اَقْتَابِ دَارِ مَحْمُودِ زَمِيْنِ وَزَمَانِ اَلِخِ عَانِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ
 جَاوِيْدِ اَزْ تَلِجِ وَتَحْتِ وَفَرُوْحَتِ وَخِرَايَةِ مَوْفُوْرِ وِسْكَرِ نَا مَحْمُودِ وَاِمْرَاهُ وَشَمْنِ سُوْرُوْ خَوَاتِيْنِ جَانِ فَرُوْرُوْ وُزْرَاوِ مَالِ اَنْدُوْرُوْ
 وَشَا قَانِ پَرِي سِيَكِرُوْ اِيَا قَانِ جُوْرَا مَنظَرِ وَتُوْرِ چَانِ تِيْحِ كِرَاوِ اِيَا قِيَايِ كِسِيْمِ مَذَارِ مَشْعِ بَادُوْ وِسْتِ تَصَارِيْفِ صَدَانِ وَتَجْمُوْدِ
 لِيَا لِي وَاِيَا مِ اَزْ رُوْرِ كَارِ سُلْطَنَتِ وُدُوْلَتِ وَكَامَرِشِ مَنَعِ بَايِرِ كُوْرُوْدِ شَشْنِشَا پَاوَادُوْ وِيْنِ بِرِصَنْدِ لِي شَسْتِ وَفَلَكِ اَزْ جَمَابِ مَضْرُوْبِ
 پِشْتِ بِرِغَا مَشْعُرِ كَالْمَرْحُوقِ بِالسُّعُوْدِ وَوَجُوْلِهِ خَدَمِ كَامَرِشِ اَلْكَوَاكِبِ وَفُوقِ مَكْتِ اِهْلَامِ رَا سِيُوْرِ غَايِشِي اِعْلَاسِ وَشَمْنِ

شدن

اینگنا ایوم لدنیام کنش امین زانی وشته فرمود ما خصم معاند و ایقان نکاید را احضار کرده بروی قلمس ملک اسلام بنفس ملک
خود استماع یار نمودند عالی محض با عزت و ادراک مغزوف در دست و سواد استبداد و استعداد و سرگرفته پای در دایره عقاب خود
نهاد مستطرب با ضایل سعایت و مستوفز بحیال کفایت و کفایت ملک اسلام بتلقین ملحق بدایت عرضه و همت تا خصم موصل حکایت
اگر دعوی معنی او با قامت میت مقرون کرد و بهر چه فرمان نافذ شود و متبایم نماید و الا ایقانی بی توفیق نازن و فرزند متعلقات
در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد ایمان غنچه و استسم و نسیم اقبال از منصب قبول متمم آغازید در دادن حجت قلمس
میزد و الخائض خائف پس ناکام بران شرط نقس خطی که منزل حظ و حظ نفس او بود بر روی بیاض رقم زد و کار نامه امانی را
چون طره ترکان چین برسم فال سنظر اصدف ام کنش من الکادیمیت چوتیره شود مرد روزگار بران کند کشن سبایا
و بعد از استنطاق نطق بجلد بر میان بسته را نوزده شعبان و ارزبان شایسته بشاد و کل آباء مؤدیان او دعه تقریر کرد و مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعه بر و بحر و مکرار و افسدین مرورید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است
و وجه توجیه اکه در مقاطعه ده شش سال که منصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان بر گرفته و تفاوت اخراجات تقریر
سی و سه تومان بقاقت خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن بقاقت و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز بر
رفع محاسبات و تحقیق داخل وجوه محقق گردانم شخص و اذ اجون المسجل فاما تبخی الامور علی شفرها در برصدان
کلام العدی ضرب من الذیان محضی که بران عوی شهادت و شهید شاهدین اهلها سمر بعب و ما لهم به من علم
رقم یافته بود بشر فرض رسانیدند قال البیضی صلی الله علیه و آله و سلم انما کوشهاده الزور و شهاده الزور و شهاده
الزور در جواب استشهاد از ان ظایفه کذب کذب و حزن و اثبات تعذیب و زجر و زور در الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم بر بیست پادشاه مؤید به مظفر فرسیاوش ش خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مردار دید بچه وجه از کدام
سیاق تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بر کتبت حاصلات بگردانی دراری واری بنامی و درار مخای پس با شارت اذ اراد الله
ایضا قضائه و قدیه سلب من ذوی العقول کتبت قضا چون زکر دون فریشت پر همه زیر کان کور کردند که گفت
من حیث العیاس در سالی که از نازده صلاب سحاب نطف قطار بطار زیاد تربیت می باید بقصد و پنجاه من آبی خرا چون مسیم
جوزا حاصل غوص می باشد و در سال وسط چهار صد و پنجاه و در سافل دوست و پنجاه از اقل و اداون حساب کرده ام و این
همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکرمنا مکرمنا و مکرمنا مکرمنا و الله جل جلاله و عز وجل ار پیرایه صواب مظل
و محال باطل و برامی ملک آرای کشور کشای پادشاه و امرا و بزرگ نوزین نوین و ساطلش و حاجی و ایاقان ستای و ترمنا
و صاحب دیوان ممالک ضعیف قدر هم مانند بیاض بنار کشوف کشت و نقیضه را از طرف ملک اسلام بر بیع ارغون خان
با مضامینات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از قبلیات خزانه و سایر احوال که یک نوبت در زمان
کیا تو خان بهم جهت طعنه نازده شرابین شریک و کشف خیایا و سترابین تذویر عرضه داشته برای ابراهیم وقت ملک اسلام از بر

فرود کرد

مهنا بهمان اسوه و یوسون داده بود پسند کی حضرت رفع کردند و ذکر قرآنعا که سعد الدوله در باب آن سخن مستر شیری از فرستاد و در آن
 بر از در مبرز کرخت و آب روی نیکامی در مبرز برخت بزرگدلف سیاه شپاه از چهره چون آفتاب اصدف صدق و الکتاب
 کیسه شاعران ز من نبوکل علی الله فهو حسبه از الله بالغ بر غم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق
 و صبح یافت شعر فذکر الحق ساطع البرهان و اشهر الصدق لامع النبیان الحق ابلج والباطل لجم شعر الک
 نوان الحق نلفاه ابلجا و انک نلفی باطل القول لجلجا بیت پادشاه جهان که فرانس بر جهان چون قضا روان باشد
 فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در این محافظت ملک داری طلسم شانی بکنزری راست پایی رومیزد بر مستطبات
 و مستخرجات تا بر جمید نیل تکبیل میکشید مکتبی را بقاطعه معتین فرموده باشد و بدان مفاصات بال داده توجه سکت باسی کن
 حکام شنیده را نامشید با کجاری و مردارید نادیده چون اسکت پیش دید آری در حضرت ماکه روز باز اناصاف و موعده
 زور و آزار و احجاب است دروغ فروع کبیر و تجا و زو عدول از احکام پدینکوی ما در نظر شرف عین مهال نماید و ایقاق باخا
 مستحق مشد و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین با رغوی تصدیق و ناکید کرده عرض
 داشت که سخن و ارغون خان تام فرموده فیضی الامر الذی فیه تسقیلا این با رغوی چون شکستور واقبوقا و طعا جار نین
 استماع کرده اند و شاعت قصدا این قاصد مانند کفر بسین ظاهر بوده استیاف آن موجب لال مسامع همایون انتمع الملک
 تو اند بود فاذا فرغت فانصب حکم بر لبع شد که او را ملک سلام سیور غامی فرمودیم تا مال خود مستخلص کرده مجازات نهاد
 او بدور سازد و فلجاء الحق و ذوق الباطل ان الباطل کان د بیت چه کردی مباحش امین زافات که واجب شد
 طبیعت را مکافاة عالی چند غلام بزر بخزیده محافظت او را زمین و شمال ایستادگی نمودند اگر چه دایم فنی دار دعوی و دوزبانی
 چون ای بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمدیل باغی و خصم باغی راز جل تبیل ملائکه
 ارضی بسمع ملاء اعلی و سبحان قمره قبه بالار سبدری شعر الدهر کالدهر و الابام واحد و الناس کالناس و الدنيا لیر غلبا
 اول در دیوان خضرة او را حاضر کردند تا قاصیل و جوه بیت و دو تومان زر که از آنجمله پانجه تومان را حجت مشروع داده بود
 کند و است که مصرع اینکار بتدبیر نمی آید است و انکار و اقرار او با حقانیت و عاطفت ایمان خاقان غلام که در باره ملک
 اسلام متوالیست حکم تسادی و دوزبانی از دل گشته ترکفت بوجوب وثیقه و حجت حاجت سبب بقیض نسبت این وجوه بر من
 متوجه است و دکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معتین اراک موروث و کتب و شیراز و اعمال و عوض اراک دادار و مسامحت
 مقرر را مبلغ صدوسی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از او زور برداشت و در آن تسلیم نهاد و بخط خود وثیقه مفصل براسا
 ضلع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یکت قد آرزو بکرد لباس هیچ مرادی زنگت پنهانی چون زیاده ازین در جلد
 مستلکات نقد جنسی و ملک و مالی داشت و ذات کاینات از زبان عقل قائل میگفت تا خیر او زمانه تقاست در قفا و او با
 راسی و بصیرت و دانست و نزلت الحجر الکبیر من اجل اللیر الطلیل کثیر شعروان جوه المره بعد عدوه وان

سلطنت غارن و قتل عمید الملک

در این فصل
بسیار است
بازمانده
از کمال

كَانَ يَوْمًا وَاجِدًا لِكَبْرِهِ قَبْلَ لِيَا دِمَا لَسْتُرُو قَالَ مَنْ طَالَ عَمْرُهُ وَرَأَى فِي عَدُوِّهِ مَا يَسْتُرُهُ عَلَى التَّوَابِ
 از خدمت امرای ستمکاران ایمان بران عجلان فرحان جدا میرسد و درین میان از برای سرخ روی خود التیف فی التوب
 اَنَّ وَقَالَ اِنَّ بَعْضَ شِعْرَانِ الْاَسْوَدِ الْاَسْوَدِ الْغَابِ هَمَّتْهَا يَوْمَ الْكِبَرِ فِي الْمَلُوبِ لِلتَّلَبِّ مَا لَيْسَ
 روز جمعه یا دهم محرم کرم بوقتی که بزرگترین سخط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عمداً و بقریب زوال در اکثر کسان جاها میرود که
 براه عدم دوران می بردند و بسبب لعین با جذب و اعوان از عقب میدوید و آنست حسرت از فواره دیده می بارد معنی
 چهره را چون ترمیشت و وصیتی میجست و لحظه و آخر تا دو خلفا میگفت و بالاس سبخت کوه بر این ترمیست دروغ آن فرزند
 دلبد و جلیس شمس خوش پیروز دروغ آن مؤدی عن خلفتی من نادر و خلقته من طین دروغ آن مصدق دعوی لغو و غیبه تمام
 لِقَوْلِهِ وَالْهَفُّ عَلَى فَوَاتِ عِرَالِدِينَ اَفْدِيهِ بِقَلْبٍ كَيْدٍ مَحْرُورٍ الْفِتْنَةُ كَامَتْ وَتَوَلَّى وَهَجَّ وَالنَّاسُ مُخْلِصُونَ
 من هیچ بی بعد ازین باز شغال بی صن تبریر و مساورت ضمیر از رواج دور خواهد ماند و بصاحت و صرفت جمله در معرض حقیقت
 و اصاحت افتاد در عظیم سخن و ثنات زمین و اثارت فتن بی او چه قن توان زد و در مساعی قطیعت و شایه فوجیت میان
 مخلص و اعراض و ظلم بر ضعیفان است و قصد خاندان قدیم و قصد منابت کریم بی طلایع فکرش کجا قدم نهاد و ناکاه تیغ مقبول عرض
 واریک ضرب بیت مزاحف وجود و راجون نیک ناموزون بود و قطع قطع دایره القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
 مقطوع کرد و سرش برجه عبت شیران از دار که معظم ابواب شهر عدم است او میزند شعر مناسبات الی المواتب فاستبادت
 و انت قبیل نادر الثابت عمید الملک بهر و فلک معروضه و رفقه او بعضی مصقول مغرور حالت آنکه زبان ریان صدایت
 انداز بروی میخواند ذکر لاله الا الله شایسته لولا لاله بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشین قلب پریده و نامش هنوز
 عقد و دست تو مان گرفته بود مصراع بنو این عقد باری در شمارش شعرا زمان بلای فند و لایف او عاشق
 بِالْاَخْلَاقِ وَالْاَخْلَاقِ مَبَادِئُ مَطَالَعَانِ فِي مَعَادَاتِ نَفْسٍ لِكُلِّ لَهْ عُدْرًا و انت نكوم با وجود صدق حدیث بنوی که جلیک
 الْفُؤُوبِ عَلَى حَيْثُ مِنْ اَحْسَنِ اِلَيْهَا وَبَعْضُ مِنْ اَسَاءِهَا این کلمات پشیمانت که شبت خست و انتقام که نتیجه تو م طبعیت نیست
 مصراع معاد الله چه جای بن حدیث است بر کس که او را صورته نوعی الاسباب و الذم و اللعن بطر عبار طرا خط کرده باشد
 الدُّنْيَا تَقْرُؤُ نَضْرُؤُ وَنَمْرُؤُ وَنَمْرُؤُ وَنَمْرُؤُ مِنْ حَوَارِثِ الدُّنْيَا فَاَنْ لِكُلِّ فَرْجٍ زَوْجَةٌ و لِكُلِّ نَعْمَةٍ نِقْمَةٌ و لِكُلِّ اَجْمَلٍ كَشْفٌ
 و لِكُلِّ قَوَاصِلِ اِنْفِطَاعٍ و لِكُلِّ نَافِثٍ فِرَافٌ برهان فی تلمی و استه باشد بقاء غیر که با او در آن حد مشترک
 محقق در دهها ماباشت نماید تا در مبداء بحر حقیقت اذکرو الفلج بما فیها الاشارة للحیر من حصص مساوی و مجازی این ماباشد چو منفتح ایام شونا
 محترم روزنامه عمر دنیا کار برای حال مردم نهاد بود و اعل و جل و حد و نفاق با سبب تیزی بازار اشتها ساخته فرو میست بیت بر سینه از
 و جویای کن بگیتی ز کس شود فرین این بیت معرب آنرا و قتی گفته تم شعور علی ذریه او مطالب تقیه لبعیدم فی دنیاة حسن بناء
 در اسالیب علوم عقلی و نقلی تجویر است از و خازن اذ دل عالم دل بر این عالم ناز می نشیند و بتوانین حکمت معالجت این روان را مراض نفسا

بعضی من الرغبات العزیزه
 عبارة عن حفاظ حرف الی
 الرکن الذی یزحف عامیة
 صلیب کما فی بعض النسخ
 و قد ان یقطون من الازل الی الیوم
 الی الی الف من الی الیوم
 فقی من سعادین معادن
 فاعلین من نفعین
 فاعلین من نفعین

نیکو و شعر اذ كان الطباع طباع سوه فليس ينابيع ادب الاديب وقال رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم داس الحكمة فودد الى الناس چنانکه خبر صادق در این بیان بالاس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عطار را روشن و مبرهن آمد
که تدبیر معاش زمره اش و سیاست اسباب مخالفت با ابا و خوس بی معونت و مطابرت هم دیگر دست نمیدهد و از انجا
تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهر شخص کار کن جستجای افتد تا مانی نجهت شود و عمل هزار و یکم آن
باشد که تا مان سر نخند نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی مازعی که تودد تو اضع و عینه استیاس و ایستاد است
و نظام مصلحت عالم منی بران و کبر و تودد و هبط استیجاش و اختلاف و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اسارت بدان و اگر
فرض کرده شود که کسی با هزار دوست مخلص شقیق و یاد و محرم رفیق باشد و الصدیق الا لولا یباع بالاکوینک نفس در راه مناد
و منادات او قدم گذارد البته و صلا مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالفت آن هزار تن در معیار اعتبار
نخبه و بیخ حال و بیخ منزلی از اندیشه عالمه که در حدیث و قصه و نسیب آن شون ساکن و امن تواند بود و شش و خرین و مضطرب
و عکین روزگار که در چاک گفته اند شعرها بکثیر الف خیل و صلیح و ان عدوا واحدا لکثیر مقصود کملی مقصد اصل ازین انقباض
و اسباب تمیزی و تکریمی است از باب فطنت را تا از قصد و ایذا و قصد و بغضا و بهتان در باره اخوان برای خج روزه نعمت یزد
و نیای دنی و مطامع دنی که زود زود به دست نیاید و در دیر نیاید جناب بیع لازم و نشد شعر الا ایما الدنيا کظلم تحابده
اظلمک یوما ثم عنک اخمک فلانک فترحاً بها حین اقبلت و لانک جزا عالمها حین و لیت و نسیب حکیم
انوری را علقه قوت مذکره سازند بیت در جهان با سردمان دانی که چون باید گشت انقدر عمری که یابد مردم آزاد و مرد گاه شنیدنا
در غم او ترکند از آب کرم فی المثل که بگذرد بر دامن او با دسرد و بنا و کتاب لذات و توصل با اسباب حصول مقاصد حسن معاشرت
و مولفت و مزید مودت و موافقت ننند تا بر افتاد و ذکر جمیل و جستانه ابر جزیل و در دنیا و عقبی ظافر و فخر کردند بیت
چون خاک باش در همه احوال بر دبار تا چون هوات بر همه کس فادری رسد چون آب نفع خویش بر کس همی رسد تا بهجوست
ز جهان برتری رسد و روی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم ان یزید او اعطیک جناحاً تطیر
به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لولا انیدنا لکن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت
اقدامهم و فی التخاذه کالنهر جاری یرفع کل غنی و یغیر و فی الشفقه کالشمس تطلع علی کل و ضیع و یسیر
و فی الحکم کالاب الشفق علی ولد البقیر چون ضمیر الالهام بنجوس عادت از سعادت دنیا بهجوست و در مرض شفاء او را
شانی عاجل حاصل شد در مقابل آن نسبت الخیر و الشر مفر و بان فی فنون میجاید و آیه نصر من الله و فتح قریب
رقیب حال زمره حق سباده افتد و فود ما خلف و فور سیر غایبی از حضرت و حق ملکت سلام علی مر الا یام و اللیالی متعاقب
متوالی شد نخست اینا فان ضرة ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشته تا صاحب دیوان مصالح ملکت سلام را بر سایر مهلت ملکت
مقدم و مرتب دارد و بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و تکلیف وجوات و عرض بروات و مؤامرات او را صد و هفتاد و نمان

بجز این

سلطنت غازان خان

فاضل جبهه دستگیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجبات اموال مقاطعات در سال نوبتفراگند پس ممالک عرب که از روی عزت و عزت محل غیرت خلفا نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط و مدت سه سال سبیل میباشد تا این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شبانکاره و شیراز و دلاهی و انجور و بجز در حد و الثالث خنیر و سه ساله کرده مؤامره و مفاصاة بال و شعر فحاذ عز او عیشا ناصرا و علی و دولة ضمیمها نصر و ناپید و بجلعت خاص رنج که قواره زرکش آفتاب طراز احکام آن نزد شعر خلیع تکما ارتدا الفیر ند صفاحه اهدی الصفا لهما اکف یون باشمیری خسروی آثار خصاص فرمود و پنج عدد بایزه سر شیر بر بیت فضل الاشکال و هو المصدیر که کوفی شمس خرج شیراز برچ اسد طالع شد است مصاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سفوری همای پروار که سر طایر و مطار معالی از محاذات او در شبکه تصویر واقع میبود سیور غامیسی کرد و چست آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را میساید بر سر آن عوطف و عوارف ارزانی داشت فی البکر بیک نظر عنایت الهیانی در نده دو ماه بوبت سه کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتهای قیس و بحرین تا قابل میزد چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موقوف شد و بنا بهت قدر و فقتش شش ماه عراس سب چون هشت بهشت مشه آید ضرب الله فیابا قبله فوفی الرفیع التاسع و سلط علی اعدائه الا فنی التاسع و حقیقت این آیات از خاطر زاده کاتب مذکور آن مجمع میباید بود شعر علیا لکن ختم الیمن او لشر الحیر و من هیک الیمن فذل شر الحیر و سیفک سبب لیلوی یسره و لکن لسانیک الابداه و الفهر و فالت معود و نال به الی و طبرک مبون بصاد به النصر و آلت ال الملك ال مجدد ا به وجه امال الخلاق بحمر و با بیترج السلطان شمر نطعت و من بیتها بند اوین باله و احسن من هذا عنایه خالق النصر و التاید و الخلق باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعز او اولاد که شبال فاب شامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قنادی مکارم اند تا فتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن کدازی از کمال نصرت و دولت و مزیه حسنت و نعمت تمتع و خیر و در دعا داد الله الینا ما یوجب و سائل رحمنه و اعادنا عما یوفینا فشبانک نقیمه محمد و غیره بملوحه رایات منصور بر عزم ایلاق بهمان در ماه جمادی الاول سنه ۷۳۳ و شعبان و شماه چون مزاج روز کا بجهت ال ایام و بلبل بر سر شاخ کل در روز و بدین شارت رکشد آواز شعر لبش نور و انک المبتدل بزیاده و سعاده و دوا و اشیر یخلف الیبع نفا به من منظر مهلل بسا و قوه فصل بهار بهش کل از آب سمن عارمان ریخته و خاک یا با دست داری از دماغ کل به عطار فرو نسانده بیت ز شاخ خویش سمن یافت چون ساره روز بز باغ همچو شب از روز سینه غراب نوعوس باغ کل رخ و یاسمین عذار شد و طره مغبرش بغمسه تا بار بادام شمش در ساز کرشمه و ترک تازف سوسن زبانش به زبان در گفتن راز سر و قامت بلندش از اهواز نسیم خوش شمایل تمایل و غنچه دمان تکس شغوب سبجانک ما خلف هذا باطله فایل کشت در صبح و شام هاشم غنچه باس صبا طره و زلف او را میزند شانه و نفس نامید در هر نفس

الرفیع التاسع

بیت و نفا به

توجه غازان بصوب همدان

نوروز

کو بیان ما الحسن الروض وما اللطف نكنا نسيم سيم شكونه جائزه مع بلبل ميرسانيد شعر امانا نومي نعمة السماء على
 الاويض وشكر الوفاض للاقطار ارغوان ازغوان و بگر کله غوزه چهره سعادت ميگرد بيت کربنوي کيش از تو مستقام
 داروي چهره مرغزارغوان بنفثه بنفثه شعرا کانهاتون فاما ي ضغفن بها اوانل الثاين في اطراف کيريت شوي چيد
 مسکين دلدار گرفت شقاين که صفت خسار يار ولون عقيق عطار دشت بزبان باو بهار عاشقا ز پيام شعر اثيرت على
 وبعيد السقاين نخرة مثل السقاين حمرة في الكاس يدنيلو که نیکو بود بجا سرت حرفان در کار آب ارجام آفتاب ابي برود
 کار خود بازمي آورد بيت نيلو فزارا فتاب کلکت بر آب سپر فکنده بي بکت افغان در اطراف صحن بر ياد دور سنده نش
 لبان سردندان تعجب سفيد گرداننده مي سرسيد لمؤلفه پيش لب و دندان که جاست و جا من اين دندان چو جابم
 چشم مرز کوش حکايت طراوت مرز کوش جان سماع کرده و کل بر بار در بهوي دلدار ميگفت عاشق وار مصرع بي رودي تو
 با نيت باغم باغم موسيقار منتار بلابل از شعبه نوروزي در پرده فيروزي بقول المؤلفه يترج الانهار والروض غننا
 مضيق الانهار والماء جان زبان جاري ميگردنيد و فاختگان چون نوا موختگان از سر شاخسار سيد و چار اين برانه
 با نوا ادا بيت بلبل ره راهوي در ساختن نامي کل جسد احسن ميکنند در همه جاي در پاي غم او فاده ايم از لطف
 ساقی بي پايه دستکيري فرماي مي فرمود جوانان نوزده بسته چون سبز برفش بوقلمون شراب مروق ارغواني و سلع مرق
 ارغواني در زمره و خردش نوش و کوش ميگردند و در قبول اين نصيحت غم نابوده و بود فراموش بيت بهار تازه زمره
 کرد لاله ستان بر نکت لاله مي از بار لاله روي ستان جهان جوان شد و تا همسم چو او جوانا نيم مي جان بجان ده دين بهار
 بشاد کامي امروزه او جوش به کجا کسي که ز فردا پذيرد از تو صمان پيراني که ايشانرا دست از غمي جان قدح کير بودي از پيري
 کير شده و مسک ناي شباب به بنيه کا فور فيصوري شيب بل کشته طوا مين مسلخ حيوه يعني دندان فرور بجه مصرع
 که مريح فلک نان در دم دندان کو بايات ابن القرب که مزاج افاس صبا دارد و تخمبل و تذکر خضرة عيش صبي و ريعان
 مثل منير و شعرة الشباب عصي الخاب فلم بعد ذاخضرة اذ كل غضن اخضر فدا و ذكف عدا ايجام قات
 شعب الوحال و فود و اسي اغبر اتي سلوت من الشباب كما سلا غيري ولكن الخزين نك كروايات منصوره از بغداد
 بر غزم همدان براه يعقوبيه نهضت فرمود دوران حوالی ايلخان بر غزم توجه شکار کيت ما به بنشست و يا سا فرمود که امراد
 صاحب ديوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شايع شد که جاسوسي را گرفته اند از ان نوروز مرسل ببلاد مصري و مکتوبات و است
 مضروبش مرزود فحواي ممتوه به اکه نيات صالحه مامور نسبت با علاه شاعر اسلام و اذلال معاذان دين محمد صلي الله عليه
 و آله وسلم بايد که سلطان مصر و امرا و مجتهدان و با اين معني ما مطابن باشند و معاونت بعينه هلام را موافق پس سلب
 فدا پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجي و ککزي و ساظمس که نايب بود و ساير اعيان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسيد
 بهر اسخوه تيغ ياسا کردن و چون دران نزد کي شاه بر اده جان غرنبنده اغول بهشکري بصوب خراسان روان فرموده بود

آ نوزدي انعمات ارب
 آ نوزد القبا و چون قبا
 آ نوزد العرب انعمات
 آ نوزد الاصل چون الاصل
 آ نوزد خارا و چون انعمات

وقت امر ابقا مورستای و هرقدار اباد و تومان شکرش شکرش نظمی الصواب و مبرین تحت الغبار وبالصواب
 سرعید آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت انجانیت و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت
 غازی چون امارات خذلان و آثار عصیان و تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مغالطه کرد
 ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردانند و خاطر خاطر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یافت
 صاحب کلبه اذا عرف الملك ان رجلا يطلب السوازه في منزله والنبي والهمزة والمال والتبع فلبصر
 فان لم يفعل فهو نوروز چون از وصول امر آکا بهی یافت با لشکر خود بکربکیت پس با جزو قماء اورسیدند و غارت کرد و سپهران او را
 احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان اعیال و کارنامه خداع او شهرت یافته بود فرستادن و عقب موافق مصلحت نیاید
 در اندیشه مرتضی و استراک کار خوضی میبرد خود و عنقریب از حکم ریغ بیت قلع شد شمشیر زن شیر افکن رستم بکشد و دل
 تن بشکری در جوشن چون تیغ بدمتن آید و در مغز چون زکس همه بر افسر برسدند و از عقب او روان شد فراوان در باطنک
 بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفرجام در جام جام جام از
 ساقی افعال خود در کشید و چون راه التجاب طرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل عمدت از در حضرت پادشاه مردود با فوجی شکر
 خاتم عازم قلعه پراهه شد تا بدان تحسن نماید و جوی شکر بعضی گفته قلعه و حصار مغول فسحت عرض صورت و عرب نیز گفته
 حُونَ الْعَرَبِ الْجَيْلِ وَالسَّلْحُ شَعِيرًا وَسَيَاهُ الْفُلَانِ كَمْ يَبُوتُ مَحْضُهَا بِأَطْرَافِ الرَّمَايحِ مصلحت نباشد خود را و قلعه
 محصور کردن با قوه در تن و من در جان بقیت کوشش نایم بعد از آن تسلیم فضا و قدر و راضی بد آنچه آید از خیر و شر که دم نوروز
 بدان القات کرد با معدودی اندک با ندرون قلعه رفت بیت هر آنکه که چشم آورد بخت شوم شود سنگ خار بگردان
 اوردی الحکایات ان سال عمر بن العاص عن معاوية يا امير المؤمنين اريد ان اعرف انك سبحان امجبا
 فقال عن سبحان اذا ما امكنت في فصد وان لم يكن لي فصد فب ان زجره كلام دارست اذا حضروا وقت التائبه اني
 الترمذی کان الخمر منبش روزه شکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین بنیه ملک شمس الدین کرت که با شمشیر
 نوروز ترخان حاجی شعر مانیة الغیل تحت الطبی فان بها بل زينة الغیل الخ الصبغ الكثر سلت مزاجت مؤکد داشت
 نوروز بروی اعتماد و جبر عادت روز کار جک جوی او را چون بهانه گرفت و با اعوان چون ل در دمنان در بند داشت شعور
 فذل وقدما كان عز جبابه ولان وقدما كان يمنع حابيه بنی عثمان او پسند که با داری شیدول و صفدری بکج
 بود باروش چون چشم خابن تیغ زنی متعود و کرشش ننگ کردش ایام بکار شکنی متعود با دیگر برادر رسید و و برادرزاده محمد سلاح
 بر خور است کردند و چون دو بر هیون آتش حرکتش بران تفریح الطود الاشم فاجدل او تکب البحر الخضم فنون
 سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان شکر زدند و چون با و بگذشتند و جز کر و ایشان ندیدند اما برادران
 اروای غازان و مملکی بوقادر خدمت تیمور شاهزاده پهلکان بودند میان شکر و ازین جبهه ایشان را جان در تن و سر بر گردن

کرفاری و قتل نوروزک

۳۴۳

روز

روز هفتم راقع شاه نوین برسد مواخذت نوروز را مصدق نداشت ملک فخرالدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان که با
 او بسبب حق القوم از بلاد قلعه شیب انداخت و خسرو را بر تیغ گذرانید و خیر ذلک پس در عقب نوروز را بارها بخت
 میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف نزلت صورت یعنی در مجازاه نظر فاکره که استاد اسناد و معانیست اسناد
 بیت اکه بادوست نختی ز سر خرم بشب بسته دستش بر دشمن کمر استاده بود نوروز شفاعت کرد تا بخت پاوشا بد
 سخن رسیدن بروی ابقار و بهیبت وقت شامی که صبح دولت پادشاه فرود میزد قلع شاه بدست خود چون حکم قضای
 را از شخص او را بر تخت خاک تصفیف کرد و در آنک فی الثانی والعشیرین من فیقده شهتین و شامه سر او را که باد خانه غرور و سولای
 و آشیانه شود و تحولات می نداشتند بغداد بروند و بر در زندان ابد سالما اعتبار خلایق را از سر در آورده و نیتند در حال این روی
 بزبان حال چون قصا کار کرد و اگرا کرد و شبت بهیت با عیش شطایع تو آینه باد و ز خنجر تو خون عدو بخت باد هر سر که نه همسر
 باشد همچون سر نوروز را دیده باد چون روز کار تیرگی آغاز نهاد و بخت خیر کی پیش آورد شجاعت شجبان و شامت پر دلان
 چه کار کنند یغیر که الله فلا غالب لک و ان یخذ لک من ذالذی یغیرک من بعد مصراع و یلبغ ربنا الذین
 بالیخاریم الجلیله بر دوستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیل و عظمت و فرط معایت و کمال و عت
 که سرگردون گردان فروغی آورد و همش بزبان صدق نشا و میکرو شعر الذهر من حذی صای علی حذو و الموف یعد
 خوف من مکن کلبیت بدوز و خدکم دل آفتاب کمزم در روز گردون عقاب خدی که از شست بیرون کم دلیران و شیران
 جگر خون کم چون روز کبک و زبان او بار در رسید دست خوش معدومی مرود و شد شعر بکک البیض و العثر العوالی
 و لست نعوطا فمن نغول بکک الخیل معوله و لیکن بکها جین بندک الصهیل له لوفه فی المشوی
 کجا نیشیران و پوران کیو یلان کوان نامداران نیو چو برین چو تاهم بافرین چو ستم چو اسفند کزین جبارا جان پلان
 بدنه همرد و شمشیر میدان بکرا زنده در جکت پیش بهال فروزنده پیرز و کپال و یال از ایشان بجز سر کدشتی نامد بریشان بجز غایت
 و خستی نامد و کز نا که ماندی از ایشان بسی نبودی از ایان که بی کسی و از عجب احوال لوفه و فصل کان فی الایام
 بجز عجب یکی آن بود که در او ایل یاغی شدن نوروز از حفرة ارغون خان ملک فخرالدین در قلعه بالائی قیسا راز مملکت غور
 بگم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و خجستان و آن نواحی است و بیضه ملک را حامی در سوم جور با همی
 مجیس بود و دست و کروش بقیود آهین مستور و مطوق مادرش مقام در قلعه دشت فرورازان هر روز و نوبت طنجریه
 خذاه او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی سپهرش
 چون از ناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش او فرستادی برین منوال روز کار که احرا را بسته در بی کلید است
 و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن مجیس و خلاف جواری الکتس ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
 شیخ شد و خلاص او را از مجیس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در نامه و احوالی چند متفرس است که اگر مصلحت کرد

ولایت مین نمایم

سلطنت غاران خان

علی الاطلاق نهشایان ملازمت پدرباشد و نه ملازم خدمت نوزوی و پسر پسر از وی افحالی تولد کند که موجب بشود که
احوال طرفین باشد شعر و آیتها در جمل دنیا و احوالها من لا یعول فی الدنیا علی وجیل وحسن خلتک بالایام معجزه
فقط بشمار و کن منها علی وجیل آتش فسرده را آغزایند و دریا ساکن را نشورایند و در خواب زخمه را بنا خالیدن سلامت
جوانب نوز و بکر است نوز در عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مروت را شیخ و وسیط می آورد چون اباس و حماس پس
از جانبین نهایت کشید پیش نوز فرستاد که اگر اطلاق اولاد است و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوز بیک التماسی
درین باب بنویسد و بخت خود را بنام ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلاقی آید نوز بختی نهند و دل مانده کی نماید بل که در دنیا و عقبی عید
آن بروی باشد نوز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخت خود و فرستاد ملک شمس الدین اورا خلاص داد و بخدمت نوز
شد و خیر بر او خود را ترغان حاجی در عقد زوجیت او آورد ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب بخت و شامت بود و در
باقوت و شوکت حکم جنسیت و شایع مصابرتا سبب مظهرت در هم بود تا آنچه در ازل بکمون قضا بود اکنون بظهور
داین دو بیت از کرم و ایشان یادگار را میخواند و ما ابن آدم الاذکر صالحه و ذکر سینه یسری به الکلم اما سمعت بدین
امنه جناحت باخبارها من بعدها الامه چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت
التماس کرد تا او را بروقت از بخدمت حضور در آورده شایع و خدمت امر معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ
و بندگی کند اسعاف طمس او را بر لبع صادر شد پس خیال سبب دور و داغ او را یافت چه پناه حصانت تمام است و او در
بار و ضعیف و خندق سعی بخت کرده بود و حوالی قصر خود را هم خدقی فرمود ساختند چهل کر عرض آن چنانکه بزورق عبور است کرد
و شصت هزار مرد شکر می در قلم عرض آمد عرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناس و سطره شد در آء مال قرار تقصیر و توانی
پیش گرفت و عذر با میخواست و مطالبت لشکر قلع خواجه و تعرضات ایشان تقلما میزد و در روز تو قل او بذرده استقال و
براقی اقبال تصاعف می پذیرفت بیت چو داشت بخت عالی مشعب مروی برای زیور دولت و در کرمی سفت و کرم
صادر شدن بعضی احوال مؤلفه و الله فخر علی من سئلها لانها لا تخرج الا فامینها لانها بعد که کار نوز
کلمی کشت و سنگنی ایام بوجود عدل که خلیفه الله عهد است کلمتی پادشاه جهان و تعظیم شعار شرع مطهر و تعظیم امر دین پسر سبب
زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رفت تو فرموده جهنم که بجان مروت بود متوج کشت بیت دستار چو سله داری و روی
چو مه زین روی ترا سله الله گویند و امر او مقربان حضرت موافقت با نری ارباب ننگ متترین شدند و حکم بر لبع شد که هیچ
تجیک بجایه مغول متفلس کردند و بدین مصلحت و تقویت مثبت امور شریعت ظاهر زیاده فرمود و اشارت با آنها الذین آمنوا
لانا کلوا الزواضعافا مضاعفا حکم بر لبع سبب ممالک روان کرد تا تجارت داران افغان حضرات و مناف غلابی که از چند
سال از معاملات کرده اند و قباله دین و و باین گرفته شکست و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را و در و از و مقرب
دارند ما و رای آن اگر حقی شرعی پس ارباب تجارت مانده باشد استرا و کرده با وجه را بر مقتضی لعل الله الیبع و حرم الزوا

مشتری

قتل شهزاده طایج و گرفتاری صاحب دیوان

دوازدهم

بفریم سپارند و دست او را از تحمل افعال القروض علی النفس نقال و ان كان مثقال مبراسازند و الحالته هذیه ای
 بسیار باب معاملات که غرامت کش غریم شدند و مابقی را بی تسلیم و وجه چون خرده صوفیان در وجه و حالت پاره کرده و کفایت
 مصرع سرمایه ریاضت است ازین سو و مرا باز در نه ثلث و سبعمائه برلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و ایچیان بر دیار ستار تا حد
 استقارفت که زمین مسکن و اجاره حوائت و مقدار سکنی مستقل چستی طامیکر و ند و کرایه از اصل ریاضت حسب میداد
 و مستقل از اس المال وضع میرفت و تفاوت استر و اد میکروند و اتفاق می افتاد که مستقرض و متاجر را بر مقررین و موجر بر روی
 ابراء و ذمت و جوی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ایضا
 ربا که در ثروت کشت نابودند مصرع لولفها كما ان الهلال يشار اليه در فصاحت مصرع کشت کش غیب خونی
 گشتند و الحاد ث تحل الحوادث ای بار غافل بل مغرور جاهل تا چند و طلب بیشی کم منفصله مالی را کم و بیش کردانی و کوه غیر
 بی عوض را از بر خاک رگین فانی بر خاک تیر افشانی بیت هستی که بخوش نیست یکدم آن هست بود بر سر دم
 چرا لیلی کتساب نخی از کدورت زوال صافی و از سمت طلال متجانی تا ترا بکلی مؤبد و نعیمی مقدر سازند مصرع جانی کانه جو
 دل که بینی پادشاهی اللهم لیترنا العروج الی ذرف العارف الحقة اللاهوتیه و بعدنا عن حبه نلذک موضع البنا
 و التو خارف الثاسویته موضع تدنیب فکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در عهد
 شهزاده طایج کی از مجرای هیل سلطان از روی نظیر و فال بل از سر مالنجولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان بشدین
 القاهره اجس بندون او راه یافته و باز در یگان برین مواطاه اساسی کفند حالی بگرفتن ایشان برلیغ صادر شد و شهزاده
 امر او ایاتان که دوران مجلس این سخن شنوده اند با جا بل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع
 اینها مغیبات و افساء کرامات میداشت بسیار رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاہیت بدین پرده اندر ترا راه
 و قد منی بقدیمه فوقی ذمیه و صار کلها یکلام کل کلام و العلم لله العلم العلام این کلام باطل حاضر قائل
 قائل و قابل فناء چندین اشخاص شعیب و رب کلام بجز الحسونا ای بوشمند باز بچهار روز کار اگر ندیده بین اگر
 دیده بخوان طبت طبت است این سپهر زمین غایب دور و کر علم طبت و حایه ندسته بدین اجمیت بکار و شرح بسته ط
 پل سفینت ندکار و ز منتاب ز دیوان بهم درین نزدیکی بوشایت طایفه امر صدر الدین صاحب دیوان را طبت
 آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نکرقت است زرا نکرقت راوش آرام مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه از امر او بزرگ
 نوزین نوزین و قلع شاه نوزین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی را نداده بدلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد
 لیکن باز در جزیره و معاهده درین عهد همایون کس او یافته بود و نسبت تمویه و تعمیر چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم کشف
 القاع گشته این نوبت قصه آسمانی بود و امور یوانی تا تقریر یافت و تشریح کفایت و درایت و تدبیر را می منیر بجل قبول سوختی
 لولفها اذا نفذ قد الله المشاح فی المکروه و الباج فی العافل مع القول المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر

سلطنت غازان خان

الْعُقَلَاءُ وَالزَّمَانُ إِذَا بِنَا بَاحِدٍ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ إِلَّا شَفَافٍ بِيَدِهِ كَرِيمٍ رُزْكِشْتَهٗ مَبِيتٍ وَدَوِّمِ رَجَبِ أَيْنِ سَالِ أَرْكَمِ لَيْلِ
 قَلْعِ سَاهِ نُوشِيْنِ بَدَسْتِ خُودِ اَوْرَايَا سَارِ سَانِدِ وَرَحْتِ اَمَامْتِ بَمَنْزِلِ حَبِ اَنْ جِهَانِ كَشِيدِ وَوَلَكْتِ فِي اَوَايِلِ شَهْرِ سَنَةِ سَبْعِ
 وَتَسْعِيْنِ وَشَمَائِرِ مَشْرَدَتِّ صَنَائِعِ الدِّيَجْوِيْنِهٖ فَكَأَنَّهُ مِنْ نَيْرِهَا مَشْوُورُ خُونِ اَوَكِهٖ كَلْعُوْنَهٗ جِهْرَهٗ كَرَمْتِ وَنَهَاوَتِ وَطَلَاوَتِ
 رُوْنِقِ مَجْدِ وِصِيَادَتِ وَصَفَاوَهٗ سَلِيْلِ شَهَامَتِ وَبِسَالَتِ بُوِجُوْنِ اَبْرُوِيْ سَسْرُوْدِ فَا بَرَفَاكْتِ رَيْخَهٗ شَدِّ وَا زَرْسَكْتِ اِيْنِ حَمْنِ
 عَقْدَتِ رِيَا كَسِيْمَهٗ مَبِيْتِ كُلِّ مِيْشِدِ وَبَا مَبَاشِ سَبَاعِمِ اِيْنِ بُوْدِ كَا خَا زَهْرَهٗ حَا صِلِ چُو سَرِ اِنْجَامِ اِيْنِ بُوْدِ مِيْكَفْتِ سَبَاكِلِ كِهٖ اِيْ رَا
 مَارَا چِهٖ كِهٖ حَا صِلِ اِيَامِ اِيْنِ بُوْدِ اَرِيَابِ حَا جَا تِ وَكَارِ اَمَّا وَكَانِ دِهْرِ اَرَا فَا تِ كِهٖ دَرِ سَوَاخِ مَهْمَا تِ بَا عَمَّا وَجُو وُورِفْتِ
 تَمَلِّ بِبِيْنِ اِيَا تِ مِيْكَرُوْدِ شَعْرَا اِذَا مَا لَقِيْنَا اَحْمَدَ بِنَ مَجَاشِيْعِ وَ اَحْمَدُ لِلّٰهِمَّ لِلسَّيْرِجِ فَا رِيْحُ نَطَقْنَا لَدِيْنِهٖ بِالَّذِيْ نَقُوْسُنَا
 وَلَقَدْ تَنَكَّرْتَنِيْ النَّقُوْسُ الْوَاخِجُ بَعِيْ مَمَاتِ اَوْ حَرُوْطِ قَرُوْطِ بَرَمُوَاتِ اَمَالِ وَا مَا نِيْ مَالِيْدُ نَدُوْبَرَا نِيْ مَرَا يَا وَا دُوْنُوْهٖ وَنَدُوْبَرَا خَا يُوْبِ
 مَصْرَعِ تَا خَمِيْدِ اَوْ جِهَانِ اَرْ صَدْرُ دِيْوَانِ بَرِ شَمَاسْتِ شَعْرَا كَانِ لَمْ يَكُنْ حِيْنَ سِيْوَاكْ وَلَقَدْ نِعْمُ عَلٰى اَحْمَدِ اَلْاَعْلِيَا كَالْتَوَاخِجِ كَا
 لَتَجِبْتِ فَيْكِ الْمَرَا نِيْ وَذَكَرْتَهَا لَفَدَحْتِنِ مِنْ قَبْلِ فَيْكِ الْمَدَاخِجِ دَرِ اِيْحَالِ اِيْنِ كَلِمَاتِ مَنْظُوْمِ وَ كُوْبَرِ مَهْمَا
 اَرْ وِيْدَهٗ كَلِمَاتِ مَشْرُوكْتِ شَعْرَا لَوْ لَقِيْتُمْ لَقَدْ تَمَلَّ اَلْاِيَامُ جَمِيْعِيْ بِالْحَجْرِ وَبَزَادُ شُوْفِيْ كَلِمَا دَمَعِيْ تَجْرِيْ تَمَلَّ كَلِمَاتِيْ
 مَذْرَحْتِ مَوْدِعَا وَبَزَحَلْ صَبْرِيْ مَذْرَكَ اِلَى الْفِيْرِ نُوِيْ كُلِّ قَلْبٍ وَسَطِ صَدْرِ حَيْفَهٗ وَمَوَاكِدِ اَلْقَلْبِ
 الْكَلْبِ اِيَا صَدِيْقِ سَفَا لَهٗ الْعَرْشِ مِنْ نُوْبِ خَمِيْدِ عِيْنِيْ كَيْفِيْلِ وَمُنْعِيْضِيْ طَرِيْقِ اَرُوْشِ طَبِ الدِّيْنِ اَحْمَدِ كِهٖ كِهْمَا لَلّٰهُ طَبِ جِهَانِ
 جِهَالْتِ بُوْدِ وَفَرِيْحِيْ حَصْرِيْ لِيْ كِنِ دَرِ عِبَادَتِ بَا قَوَامِ الْمَلَكْتِ هَمِ دَرِ رُزْكِشْتَهٗ بَعْدَا رِيْ كِهْمَا بَدَانِ رَا هَرُوَانِ كَشْتِ سَاكِنِ الدُّنْيَا
 وَ اِلْحَالِ وَا نَفَاسَهٗ رُوَا حِلِّ وَا يَامُ مَعْرُوفِ اِيْنِ مَقَامِ بَا هَمِهٖ طَالَتْ اَرْ ذِكْرِيْ بَا تِيْ رُوْزْ كَارِ رُوْزَا نَهٗ اَمَكَا رِيْنِ چَنْدِ مَبِيْتِ رَا خَا طَرِ جَا
 اَمَا كَرُوْدِ تَا مَطَالَعَا رُوْشِنِ شُوْدِ كِهٖ عَا دَتِ سَهْرِ بِيْرِ چُوْنِ زَلْفِ بَتَانِ مَرِ سَرِ سَرِ حَا جِ هَسْتِ وَا خَرِ كَارِ رُوْزْ كَارِ چُوْنِ عَمْدِ خُوْبَا
 وَرُوْفِيْ اِيْنِ شَعْرَا بَرِيْحِ لَمْ وُلَّفِ اِيْ حَا صِلْتِ رَا حَا صِلِ اِيْنِ رُوْرِ كَارِيْحِ اَرْ رُوْزْ كَارِيْحِ تَوْ قِعِ دَرِ اِيْحَالِ كَرِيْحِ بَرِ قَرَارِ نَا مَعْرُوفِيْ
 بَرِيْحِ اِيْحَالِ كَرِيْحِ قَرَارِيْحِ اَرْ هَرِ چِهٖ مَحَا صَابِ مَرَا دِيْ كَرِيْمِ دِيْدِيْمِ وَ بُوْدِ فَا لَكِهٖ اَنْ شَمَارِيْحِ ذَرَاتِ كَا يَا تِ هَمِهٖ اَمْدُوْدِيْ
 وَا نَدِ خَرُوْدِيْ رُوْدِهٖ كِهٖ نَا يَدِ بَا رِيْحِ دَرِ مَجْلِسِ زَمَانِهٖ مَشُوْرُوْدِ سَسْتِ اَرْ كَرِ جَرِيْ شِشِ نِيْ كِسِيْ جَرِ خَمَارِيْحِ رَا حْتِ مَخَا وِهْمِ مَجُوْرَا كِهٖ كُنْدِ
 دَرِ حِيْرُوْ جُو اِيْنِ خَا رَا بَرِيْحِ كُوْنِيْ كِهٖ حَسِيْتِ حَا صِلِ عَمْرِيْ تِيَا سِيْنِ كَا نَدِ جَوَابِ اَشْتِهٖ اَمِ رِيْ قَرَارِيْحِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ يَنْجِيْ
 وَحَدَهٗ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلٰى مَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ تَمَوْضِعِ ذِكْرِ تَقْوِيْضِ نِيَا تِ وَ وُزْرَا
 اِيْلَخَانِيْ خَلْدِ اَللّٰهُ سُلْطَانَهٗ اَرْ مَوْجِبَاتِ فَتْحِ الْبَابِ مَوْ اِهْبِ اَلْحَمْدِ اَمَارَاتِ دَوَامِ نَصْرَتِ وَا سَابِقِيْ وَ دَلَائِلِ تَا كِدِ اَسَا
 جِهَانْمَا رِيْ وَ شَمَائِلِ ثَبَاتِ دَوْلَتِ وَ كَامِكَا رِيْ وَ زَرَا اِيْ حَا صِلِ اِيْ مَلَكْتِ اَرَا مِيْ قُبِ صَمِيْرَهٗ صَانِبِ تِيْ بِيْرَانْدِهٖ كِهٖ طَلَا يَحِ بَدَا يَحِ تِيْ
 اِيْ شَانِ بِيْ كِتِ لِمَوْ سَلِ وَ خَرْنِ مَمَالِكْتِ مَرَا وِرْحَتِ قَدَمِ فَا وِرْدِ وَ حَمَلِ وَ تَهَا صِيْلِ مَصَالِحِ عَالَمِ وَ مَنَاجِيْ كَا فَا نَبِيْ اَدُوْمِ بَا مَعَانِ
 نَظْرِ مَلَا حِظِهٖ كَسْتِنْدِ جِرَا حْتِ رِيْدِ كَانِ دِهْرِ پَرَا فْتِ رَا مَرِ سَمِ مَرَا حَمِ نَسْتِنْدِ وَ هَمِ كَامِ ضَبْطِ ثَعْوَرِ وَ دَرِ فِضْ خُصُوْمِ اَرْ زَا مِيْ خِيْبِ دَرِ

سکندر

تفویض امر دیوانی بر شیدان

دست

سگر جوار است که رواند و قلب و ساقه و مینه و مسیره از انابت غرم و بیافت عقل و بیامن تدبیر و میسر تجارت
و هند بنا بر این مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سه شصت و شصین و شصت و شصت نیابت جهانانی و منصب صاحب دیوان
برای بار و اوروتیت بی ریا و تدبیر و بخت جوان و دولت کفالت و ولایت کفایت و بهمت بی مانند و شہامت الهام سوز
مخبر اعظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی الفرائد سلیمی ذیل الفاخر علی الاقران فریدی فلک الجلاله
عظمتی عنده البساله حامی ثغور المغل و الحضر ماجی رسوم الجور و الخور بیاسطی العدل و الانصاف
کاشطی الظلم و الاغیاسف عنی بحاب المکرمة قطعی تمام النقبه معیلبی امدار السلاطین خلاصی المنا
و الظلم مسیری ظل الله فی الارض رشید الحق و الذبوا و الذین و سعد الحق و الذبوا و الذین مؤلفه سید
بنور الحق برشد و سعد لکل الخلق بالخلق بعد ما و هما ابنا نجد المجد و العلی و عندهما روح الکمال
نجد باصف دوران بیاحی ممالک بصاحب دیوان بفاخر سودد فذلک لفیض العدل عقل مختصر
و هذا لرفیض الظلم بصل مجرد فذلک لبقاؤن الممالک سالیس و هذا لکانون الممالک نجد رسوم
سغار الذین منه مجمل و خدع و رس المملک من ذامورد و من جلله قد فیس بطلانیس و من
جود ذانی التفریح لکل معبد فلم یخل من کفر له فم و لم یخل من خیر له من له ید اعراب الله فی الذل
الغره نظرهما و ادام لیدوام العتره الفضا عصرها مفوض شد و جهان فروغ نبوی نور و نو اکرنت و حقوق هر
کارمکان استجابت پوست تسویش ناند مکر و شکن کامل ترکان و قته بر نخاست الا از میان شست طره بیان و لکرانی بد
مزاج ساغر و یدند و بس و ناله و فریاد از سینه چکت لب نای شنیده فحسب این بنده را در صفات را براه محمد و مان قصاید
که هر یکی حاکمی بعضی مجامیل و را بوی شمه از شمال حضرتشان تواند بود و از آنجه این دو قصیده پاری اینجا ایرا ذکر ده آمد یکی
بقلاند مح و مطیب بفرخ شام و محمدوم عظم صاحبقران عالم رشید الدوله و الذین عزت انصاره که مدار و دائر مصالح
مملکت و مناظر بیت سلسله سلطنت بر رای غیب نای و فکر کیشای او مقصود است و در بندگی حضرت قول بخیا و فعل بی
درای صواب اندیش اندیشه و در پیش محل اعتماد و موقع وثوق تام بافت و بی التزام عده و تعرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نائب در باب طلسم کشتی و توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقده حیرت بر خوره
عطار و اناخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قجر معین و اطلاق پادشاه و رعیت و مراسم مثال و طوابع
و تربیت یامت و بناختن مهات و اسکنار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نفوذ معهود و اواع مال خزانه مشروط بر ما
موجود و ستوری مطول برواغت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک و
مؤلفه و القصیده بده ای زنده سعی قلمت جلین لکن از رای تو آراسته دوران لکن دوران ممالک با بر تو مطیع است
ای چشم بدان دور دوران ممالک مشاطه کت چنین خوب بسیار بروی جان لعل پریشان لکن از نفوذ اخلاق توبی قوه نامی

سلطنت غازان خان

دروسی شکر غنچه پستان ممالک از رای تو در عهد شکر شکر شکر
 جز در شکر کل ترکان ملک شد منتظم احوال جهان از چه زده است
 در دولت سلطان جهان خان ملک طبع پدید برون برده کجیجا
 از شش جهت عالم و ارکان ملک مستوفی کردن قلم از دست بند خست
 از رای تو شد ضابطه دیوان ملک بر نامه اقبال کشد نشی تقدیر
 القاب تر از یور عنوان ملک جز فارس غرم تو جوکان پستان
 کس کی بزوست زمین ملک خورشید که او خازن کانت نیاید
 یکت که هر چون تیغ تو از کان ملک چون دید زباب سرکات تو خرد
 نیست کر چشم جوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآید
 کفتم مگر نیست بخشان ملک بی عون ضمیرت نخته حکم بر شیا
 عقلی که بود ملک فرمان ملک دره ز رسم ابرشت از نعل سفید
 در کوش کشد قیصر خاقان ملک کلزار معالیت زوی و مصون
 تا بلیل طبعست شایان ملک و دیگر قصید مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانیان
 سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا و والدین قلعه اتمه جلاله و تحفه ما ذق علیه
 ابوجهل که که آن فلک بسیر و پای انال خدمت را بر حاشیه بساط عجز بر خوانسته است برین حسن بهرت و برین نقیبت و کار
 رای و اصابت فکر در جانت عقل و افاضت عدل و ملاق فاضله و الطاف شامه و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال
 و بجزئی و فرط خوشحالی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت نشست و هیچ نائب متقلد حکم نیابت نشدست اثبات ایتمه لموهلفه
 و ایم ترا کعب می چون آفتاب باد در کوش تو از شکر چک در باب باد در مجلس سپهر شکر هست بوقب نرم بر شمال جام و کواکب حساب باد
 ساقیست کفری که کل با رخس جند از شرم ما شش رخ کل پر کلاب باد مطرب نو آگری که اگر زیره دم نه با لطف طبع او در مجالس تاب باد
 شاه پهنبری که بود با لکاشش پر خاک فرق آتش و در دست آب باد از جرحه ریز ساقی بزم تو در مسبح این بنز فام خمیر مغرب تاب باد
 بیست صباح چو شب کنی صبح در دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرتت که هست جواهر نثار فضل الفاظ مدح خوان تو در خوشایند باد
 از رای صائب تو که معاهد است بنیاد ظلم و قهقهه بختی خراب باد نیخت که هر کجا که رود سرخ رود بود بهم از رقاب دشمن تو دور قراب باد
 سخن که هست را نه تا نیک کرد کا بر هر چه رای عزم کنی کامیاب باد کر روز کار دست ز پیمانت در کشد بر دست او زمانه همیشه خصاب باد
 هر دل که نیست بر خط مهرت بنیاده چون زلف نیکوان بهر سرخ و تاب باد در نیک و بد هر آنکه نباشد متاب منحنی و پا چو منحنی و خدش خدش باد
 تا هست کای چرخ شتاب و در نیک بر در نیک عیش تو در شتاب باد روز و شب همیشه شتاب خوشد خوشد وصال و چو روز شتاب باد
 دائم و عام دولت تو شتاب بود دائم و عام دولت تو شتاب باد ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سایر
 ممالک عموماً چون از حکم بر لایق برای تفتح محاسبات ممالک و تخمین جمع و تخصیص فذکلت لؤلؤها و ذکلت الذهب و المعادن
 حساب و کتب له سوی البلوی ملک اطراف ابانوات و متصرفان اعمال مکتوبات و حج و بروات حصار فرمودند و رفع شکایات
 حساب نو و کهن را استیاف در آخر شوره سبع و تسعین و شتاد بلالی استخار ملک سلام جمال الدین رفت جنبدکی حضرت توفیق
 جست هر چند کمال عاطفت و سیور فامیشی و شاه روی زمین بر حسب معهود مشایده افاد اما مزاج امر او عظام دارکان خسته
 بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعداء شد تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض مؤامره و بروات رفت بواسطه مخالفت نوکران

کشی

پدیده

بخت

الأحباب

وسمايت بعضی نواب او که بروی قول مؤلف هنگام تن سائی شعر لؤلؤ فیهنا سائی الایام فی کل مطلب و ذکر کتب الذمه
کل شد ایضا و اشتد وجوهات فاضله که واجب و حکم نافذ شد که از مقاطعة دو ساله سبع و شان خراجی استیفا کند مجری
فرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدرالدین کناه الله جلایه سبب الرحمة والرضوان و ادر علیه سائب الروح
والغضبان با او موافقت ساخته بود ولی استحقاق حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلون اخلا هذا
فلما اذیهم و قیاولن فکون خلیل و سفا به و کان و کان و لا یکن و بر جمع مقاطعة مبالغی مشرد
کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر بروی بقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت جمعیل آن اشارت
فرمود و حکم شد که بی تعدید و تعین مال مستخلص کردند اما دست و زبان بوی رسانند چند تومان را از موجود مستقرض بر حسب
احالت ادا کرد و بکرات در باب سیمان کعبه عبادت عن جمع منقرضات المقادیر و تعریف مبلغها رسم است و اعاده
نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم برینغ و موافقت با باب استحقاق رسانند
بود از وجه باقی منخط کردند و بعد از اقامت دو ساله در او و وقوع اخراجات بی منسی بیرون از آنچه در او و بالکون تعاریف شده
بود چیل و پنج تومان باقی ماند شعیرا ضیعه العیرا الماضی الشغیب و لا یصلک علی علم من البایة و این مقدار بر اعمال شریک
متوجه بود و مصیبت و لکن لیس مرجو الخصول حکم شد تا مواجه کرد و مال را روی دول نادیده مستخلص کرد و اندو بازار داد و عا
از بندگی حضرت متوصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعة سال نو تبراجست و استعفا کرد و چند آنکه از بندگی
حضرت بمبالغت حکم صادر می شد و حکام دیوان علی اعلا الله و لادام جلال من بیکاه ترغیب میفرمودند استغاثت و الحاح
بزرگ زیاده نمود پس حکم برینغ ممالک بر و بجز شیراز را بر شازده بلوک چون شکل مل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن
شهر سه شان و بیست و ستانه الملائیه مبلغ هزار تومان زر مقاطعة را موافقه بالکون بلیکا و مفاصاة بال و او نه و از
و مسامحات و مواجب هر یک و عمده اعمال بشا و هزار و سیصد تقصیر فرمودند و در باب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن بفرمان
عرضه سازعت و محاسمت بسط کردند و از حکم برینغ مقرر شد که بیت هزار فدان در سایر ممالک جنه دیوان خالصات خانه
پادشاه را در آورند از آن جمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کارکنان بست
فصحت بلوکات و تمتد آن حسب الامکان و امکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب
سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دینار منفرد با دیوان خالصات جواب گویند قیمت
از شصت و شصت سیمان یکی تیر رسید اقامه منم بشیکت از آن شصت یکی و هنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با
فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کند یا چنانچه در خرج پش از مجری شده باشد
هر یک کا و جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار با و ارساند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم و تقطیل
و فردا اطلاع جابز و نقره طلعم تسلیم نواب خزانه دارند هر شقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر شقالی طلعم موازی دینار

چون آب بود

و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایطالی سمیت عموم یافت و حکم شد تا عیار هسان نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول
 و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانید و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان این
 نه بند و از باب بلوک شیراز چون ولایات را مقلعه کرده اند اعمال را زود در خدمت رسانند و خطاب تقدیم و تسخیر بارها بکنند
 و بعد ماکه در اردو یکی از امراء بزرگ با از باب شهرت و ثروت بکفالت و ضمانت مال مویطکا دادند اجازت و انصراف و مقرر
 یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعبد
 و مقرر تسلیم و ادو نشدی معتقد و سزاوار شدی و نصیحت خاقانی را القات نمودی طبیعت چون غرزل هست غم زور نمود
 چون فرقت هست دم مال مل نزن پس امارت و باساقی ملک از حکم بر بیع بر سادان ترخان مقرر گشت و هر چند وجو بات
 مقلعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب التیون بلیکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و
 خرج و تصدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مجلس الملک سمانی بر اه ملی حکومت معین
 گشت تا گذارد که از مقلطعان بر رعایا ستمی رود و بطلیل و کثیر در مال تعلق سازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقلط
 بلوکات بود مباشرت بودی نمود که صورت نفی و معنی اثبات در آخرین دو قریه بطریق طرد و مکس شده افتاد لاجرم لفظ
 خود زبان ملک بنحو ذیباب شرح آن واقعا علم بالصواب احوال ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان
 تا سیاق این اقوال در شهرت معین و شانه ملک منصور سیف الدین قلاوون المعروف بالفی داعی حق را مؤلف لیتیک
 لیتیک یا من حکم حکم کف بر یاض فرودس خرامید و مده مملکت او هشتاد سال بود مؤلف و ما قال ذوالالباب الماضی الفی
 مضی واحدینهم فقد عد بالالفیرش ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و لقباً و الاروع بیخاعه و بیخاحد
 ادبا شعر فی لا یحب الزاد الامین الثقی و لا الکنز الامین فیه و سیوف چون صاحب دولت و سعادت بود بر سر سلطنت
 ممکن شد و در تصدی اعتناق ایالت و امارت رای و رویت آمار می نمود که ماثر آن تا اختتام ایام متظا هر باشد و هم در او مل
 قلعه سلطنت همت نامی را بر ستخلص قلعه طرابلس از دیار فراعنه و فیکت مصروف ساخت و در کم از دو ماه مستخلص گردید و آن
 قمار را الی الشار روان کرد اولئک لهم اللعنه و لهم سوء الذاد اساس قلعه منهدم و اما عمارت منهدم ساخت و بر کنار
 شهری با فرمود و از اهرم بطرابلس موسوم کرد و مسکن اهل اسلام گشت و امروز آنجا مشایب حصن حرم و صحن اوم دارد و طبیعت
 در باغ هزار گله برود لیکن از شوره الکلی بر آید عجیب است چون بیفتاح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مقلعه فاطمه این سعادت
 با خلاص غرم استخلص گله فرمود و آن معتقل رفیع و مؤمنی صنع و قلعه عذرا و محصنه از صخره صما بود زیاده از دو دویست هزار کفره بسیار
 و از سالها و دوازده مستودع خزاین عالم و از مکانه چرخ و دست بردیالی منسجم و طراز مباحات سخنان بیخشمی شعر لیتیک
 یکنله من یجیره منبع نود الطرف و هو کلیل و سا اصله تحت الثری و سملیه الی الیچ فرغ لایناک
 طویل نیمه اساس آن در قراره بجزی پایان راسی و نیمه دیگر کبر ساره ساحل راسخ و در پیش آن خندق عمیق که عابر و هم در غمرات

دو

آن خالص شدی بریده و بارونی محض مجرب آورشته و دروازه را درسی از شبک آهن مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفس طیب است
 بر الثقیل بر می کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف سگزی امر تب کرد و اینکه افواج آن بر امواج بحر پیشی گرفت **فَكَادَ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ**
مِنْهُ وَانْتَشَقُّ الْأَرْضُ وَخَيَّرَ الْجِبَالُ هَتَدًا از آنجا سیزده هزار مالکیت خاض بودند ترکمانی که از بیم کشادتر
 ایشان سبها فلک چون سیل لرزان بود و از کرا و کسان ایشان شهاب بر خود گذرانان و هفتصد جانب فحول خبول و اعرا
 اعراب پولاد هم برق تراو که در فرا بست با برق و باد مسافت میبستند و در ضحامت با کوه کردن افزای میگردان زمین پسا
 روان چون نزدیک عک رسیدند آن ملائین الزمان سواد هم و خرق **أَكْبَادُ الْجِبَالِ عِنَادُ هَمْدِكَا**
بَانْحَتِ فِرْعَوْنِي وَثُرُوتِ قَارُونِ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ رِيحَ عَارِدٍ و صاعقه نمود و خسته قارون و بلکه نرود از سر استعمار و از دروا
 و استمانت و مرزبازان مصدر قادات قد ساختند و بحسن حسین که **بِحِبَابِ الشَّدَا لَا سَكُنْدَرِي سُوْحَا وَثُبُونَا وَثُبُونَا**
بِالْجِبَالِ بُوْنَا كَسَفَتْ داشت پناهند و بر فرج و بر مع دعاء جالمیق و نصب عمار و مجانب و شق ناوک و بلارک و صرخ دور
 پر تاب و قدف قوارید نطق و آتش پر تاب معجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را و سگروه بودند و دل بر برکت
 خوش کرده ناگاه روزی در آناه محاربت آن ما بر اسیری را از مسلمانان که در حبس آمد میباشند بعضی سکت در منجنیقها
 پر تاب کردند هنوز در فضا هوا بود که العاض او **كَالْعَيْنِ الْمَفْقُوشِ** متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از شایه
 آن حالت و دوق بر استخفاف و جبارت ایشان با اثره حفاظت با و عصیت دین افزوده شد بمذکات ایمان شد
 مواثیق مسکت جست که تا خاک عک بر باد فاند و باب تیغ آتش قدر ایشان نرند دست از محاربت و پای از مبارت
 کشید و نادر پس حکم فرموده تا محاذات بار و ستادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز خندق کند تا وقتی که از ما در اینجا
 اجتناف و بر زیر بار و در سندانها خراب و اطاب بر بندند و بهنگام اشارت با اتفاق قامت رسانند سازند و لگنه
 قصر دولت ایشان را منخوم نقابان را ساد مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب
 بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند در میان آن کرده و بنا تعبیر رفت و ظاهر از در پوستانه کار
 گرفتند تا از سبب سکت و تیر نامون باشد و از شکر تیر اندازان و نقابان را کزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشتیها بر
 میراندند و جنگ میکرد و از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود و یا ساگرد تا هر تن از لشکری تو بره از مل ساورد شام
 رفت و دویست هزار تو بره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق اینا شسته گشت پس فرجها و زوایا و از بیم
 بر مل و خاشاک در آگندند بدین تدبیر آب بصحرای قادورای کشاده و هوید شد و شکر را عبور مستلم و مهیا در مدت اقامت
 پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این جلیها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالِق و هم و ثائق و سدم خادق و سست
 تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز و لغوز دولت بود و بر عارض آیم زلف عنبر فام
 نصرت آتش در آن چو بهار زد که دعائم و قوام بار و بولامحاله در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطنه ایشان را لطمه

فتح عکة

شد جوان غالباً ساهلها شعریل جمال التمث طولی الیانا فلیفی لبنا اهلها و تزول کفره عکة چون ای در شب که
 و مضرب مانند خوف و قرع و روع و جوع غالب کشت و امن و خوشدل غائب فاحذتهم الرجعة فاصبحوا فی دارهم
 جائمین لسكر مصری از هر طرف قوه کرده و عیان ریز در اندیشه و آتش طایران بجایگان بخت و نکایان سغان بشمار
 بر روی آب جنت جان روزی معتد داشته بودند چندانکه تو استند و کردار اجل تا خیزی بود عیان سارعت فرات دادند
 فلما الحوا باسنا اذ انهم منها بر کصون ریاده از سی هزار کافر میر کفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعری عرفتک
 صبادا الاسود و لکن عرفتک صبادا الاسود من التماخذان خرابین و جواهر و متع غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
 و بیم خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را ریز زمین معتد داشته بودند دوری آهین بران محسوس
 حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آرد و اربابان و فرزندان و خواسته و متعلقان از زجر و سی و اسرو نفی از او میفرستاد
 و آن مجربمان که از نور و صیا و سیم صبا میجو و مجرب بل زنده و کور بودند خلاص و راحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای بسا کون
 که در جبهه خنطاط رسیده بود و جوان بنزل کهولت پیوسته و کهول در مرعده شیخخت بار عمر فرو گرفته باری چنان طلی که مرکب و موا
 سلاطین سلف بنواصی و اقطار آن رسیده بود و خیال تلک آن بر سطح منجلیه بیج پادشاه کامکار نگذاشته مستر و متیر کشت و
 بشارة مزید رونق اسلام و قوه دین محمد علیه الصلوة و السلام را و ذکر این فتح با صبا و دوبر با طرف عمران و عمران جان و ان
 و ذلک فی شهوره تسعین و ستانه و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلا و عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محم
 و کیفیت اعیال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله دولة الصحب و عراب الکریمین المصطفی الکریم
 هذا الذی کان الافلاک لو طلبت رؤید فی النور لا استجبت من الطلب ما بعد عکة اهدت فواعدها هرا
 و سدت علیها کف مغصوب لم یبق من بعدها للکفر از خربت فی البر و البحر ما یجی سوی الهرب کان تجملها الیانا
 و نری ان التفکر فیها انجب العجب اما الحروب فکرمذ انکات فینا شاب الولید بها هولاء و لم یسب سوران بر
 و جرحول ساجها دار اذ انما نای من العطب خرفاء اتمع سونها و کصنه غلب الکاه و افواه علی التوب مصفح
 و صفا حوله سف من الرماح و ابراج من الیلب کما تکل بریح حوله فلک من الجانبی برمی الارض بالسهب
 فصا جلتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا لذلک و السب لب الی ان ترد الوجه عن امم بدعورت العلو
 سبحانه باب کرامها و رماها قبلها ملک جم جوش فلو نظف لم یصب لزیلهم من لکه بل و انبله نال الذی
 لم یسله الناس فی الحب لم یرض منه الا الذی بعدت للعجز منها ملوک العجم و العرب فاصبحت و هی فی بحرین
 ما بین مضطرب نار و مضطرب جیش من التزلزل ترک الحرب عندهم عار و احمهم صوب من الوصیب خاضوا الیها
 الرزی و البحر فاستبته الامران و اختلفا فی الحال و اللصب تقوهم فلم یزل بنا انهم فی ذلک الا فی برجا غیر
 منقلب نسلوها فانه یجلی الرقاب بها من قبک من سیم او کف من سهب اولیها فله بدفع و قدوسوا عنها منا جیفهم

بیت

شيئا ولو نيب يا يوم علكه قد اتيك ما سفت بل افترج وما فذخر الكيب لم يبلغ الطوق بعد الكفيل كما عه
 تقوم به للبر والخطب كانت ثمايلك الايام عن ايام الحمد لله شاهدناك عركيب وطلع الله خن النصر فابدر
 طلائع الفتح بين التمر والفضيب واشرف المصطفى لها من البشير على ما سلف لاسرف السلطان من قرب و
 سار في الارض سر الريح سمعه فالتر في طرب والفر في حرب وخاضت البصر في بحر الدماء وما ابدت من البحر
 الا ساو مخضب وفاض ثمر الفنا في زرق اعينهم كانتا مطن تهوي الى قلب نوقلت وهي تدوي من حورهم
 فرادها الریح في الاشراف والذهب لعرب الى البحر حبر من ديارهم فراح كالريح اذ قنلاه كالجيب وذاب من حرمها
 غموم حديدهم وقد هم به نغريد الرهب تجلت فسط فيهم فواضها قنلا وعفت لحاويها عن السلب كزهر
 بطلا كما الطود قد بطلت حواسه قنلا كالتزل الخرب كأنه وسنان الریح يطلبه بریح هوى وذنله كوكب الذهب
 بئر كبا ملك الدنيا قد شرفت تلك الممالك واسعت على الرب اغضبت عن اعدائهم اذ ابتاهم لله ابي رضى في
 الغضب ما بعد علكه اذ لانت عركتها لديك ثمن تلافيه على نصيب فانفض الى الارض فالتينا باجمعها مدت
 اليك نواصيها بالانقب كمددعت وهي في اسير العدى زمتنا صبد الملوك فلم نسمع ولم نجيب كنهها باصلاح الدين
 معقدا بان ظن صلاح الدين لم يجيب اسلت فيها كاسالت دماؤهم من قبل لجزاها بجر امر الذهب اذ رك
 ما صلاح الدين اغضبت من طير طواه الله في اللقب فوضها بالساحر الخريف امام اسوارها في حبل
 بج وجبهها بجوش كالسول على انا لها بين جامير الفضيب وموعنة صبوا اخطافها قلت للجرم والكبر منها
 كل منضيب فعدت صفحتها بالرف فاصطربت رعبا واهوت بخدرها الى الرب وعنت البصر في الاعناق فل
 ارجاؤها لعبت منها مع اللعيب ولطحت بالدم الاسوار فانبهت طبا ولو لا دماء القوم لم تطيب وايررت
 كل خور كاعب ثرت كما الزوين قد شفت بلا طرب بانك وقد جاوزتنا نائير اخذت طوع الهدى في يدك
 جيرانها الجيب فنوا بروج البيوت التي تعقلهم فاستعلمتم فلم تظن ولم تهيب واخرن ايام ولكن الشيوف لكي
 لا يبلغ احد منهم الى الحرب وجمال الثاير في اجانها علك فاطقات ما يصدر الدين من كرب اخذنا يا
 لهب تلك البروج فقد كانت يعلبها حمال الخطب ولعلك الخمر من من حور من بلغاه من فوميه بالويل والحرب
 وميت النعمه العظمى قد ملكك بضع صور بالحصير ولا نصيب لثان في ان كلامها ما جعت صليبه الكفر لا
 في الشيب لما رات اخنها بالامس قد خربت كان الخراب لما اعدى من الجرب ان لم يكن لم يكون فط من صبغنا
 بهم اليها والاسر الهب فانه اعطى الملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فانفب من كان
 مهدا عككا وصور معا فالصين ادنى الى كفيه مرجب سمايك الملك حتى ان منه على الثريا قد
 تمدوده الطيب فلابرح عزير النصر يسبحا بكل فتح فيرب الميع سرفيب